هذه

المجموعة من الاشعار الموسومة بجواهر الزواهر

للاديب الاريب والنسيب النبيل

الاولى بالتعظيم والتبجيل العلام [illegible] حسين

البروجردي الاصل

المسكن وفقه الله لمرضاته وقد تشرف

بطبعه وانتشار نسخته امتثالا لامر المطاع

الاكرم والمفخم المعظم سند الاشراف والابرار و

قدوة الاعاظم والاخيار عاليجاه رفيع جايگاه آقا محمد علي خان

نخل جناب مستطاب عظمت مدار مقرب الخاقان آقاي

حاجي احمد خان سرتيب طول الله عمره وادام الله

ايام عزته وانا العبد المفتقر الى الله الغني الولي

الملي اقل ابناء العلماء الحاج شيخ علي

المحلاتي الحائري في عشر الثاني من شهر ربيع الثاني

في معمورة بمبئي عام ثلث وثلثمائة بعد الالف

من الهجرة النبوية المصطفوية عليه وعلى اولاده

الف سلام وتحية

هذا هو الکتاب المسمی بالجواهر الزواهر

بسم الله الرحمن الرحیم

در تهنیت عید غدیر و مناقب امیر المومنین علیه السلام

سحر از ساغر الّامی خورم بهر م لا — رموز آموز و جان افروز و کثرت سوز و وحدت [illegible]

چو روح قدسیان روشن چو فکر بخردان گلشن — وجود شرع را جوشن چو عقل را [illegible]

دوای تن شفای جان نظام این قوام آن — از و باغ سخن ریان و زو مغز خرد پو[illegible]

سهیل آسا و رون خم بسا غر چون [illegible] انجم — زمرد شاخ برطارم عقیق آگین چو در مینا

کلید هر در بسته علاج هر دل خسته — کلیم از نیل از و رسته مسیحا کار از و[illegible]

خرد زو کامل و کافی درون ریش را شافی — چو اشک عاشقان صافی ز روی کار [illegible]

ز تابش چهر رخشنده ز آبش [illegible] درخشنده — ملک از عشق و زنده فلک از مهر او [illegible]

اگر عکسی فتد زان می بجسم مرده گردد حی — نبو شد کوری ار دری ببیند شهر جابل[illegible]

کند گر کین [illegible] ار ستم نماید اهرمن رجم — شدی اشعب از جام تجواب رویدی [illegible]

اگر ز آن جوهر گلگون بخوردی قطره مجنون — بعالم کی شدی مفتون بخال و طره لیلا

از آن می بسکه من مستم عنان خارج شد از دستم — بخاک فکر بنشستم بگردون بر شدم [illegible]

شب دوشنبه که عهد خور سر آمد کرد بر اختر
ندانند کاندران نادی شتابد حاضر و بادی
تماشای پیکران حاضر جنوبی طالعان ناظر
ذراع و جبهه و دبران بطین و تاج و سرطان
چو زانجم انجمن پرشد بساط چرخ پر در شد
که من هر که ازین خرگه شوم بیرون شمار اسم
سپهر و زیر و بالایش بزیر حکم والایش
بپیچانید بعد از من زامر و نهی او گردن
همه گفتند مولای زنفس ما تو اولائی
ز مغرب تا دو پاس از شب همه بیعت کنان کوکب
بر آن بزم بهشت آیین همه بودند در تحسین
ز برج ماه تا ماهی هر آنکو یافت آگاهی
چو دست اصغر آگه شد که مه بر جای خورشید
بظاهر تهنیه گویان بباطن کین مه جویان
قد راس از حسد خم شد ذنب چون عقده در هم شد
غرض مه شد در این طارم بحکم خور شه انجم
شهنشاه ملک دربان خداوند فلک ایوان
ولیل راه الیاسین جمال معنی طس
حرم مولد نجف مدفن ولی قادر ذو المن

خلیفه نیر اصغر درین خم غدیر آسا
کند هر ذره شادی که خور مه را سپارد جا
همه در باطن و ظاهر زبان در آفرین گویا
سماک و نثره و میزان سهیل و شعری و عذرا
بر او زنگاه افق خور شد بدستش ماه و کرد املا
بود بر جمله شاهنشه بود بر هر سری سردارا
منم هر کس که مولایش قمر او را بود مولی
خلاف رای او کردن بود رسوائی فردا
مطاعست آنچه فرمائی توئی مولی توئی اولی
کهی سعدین و که عقرب کهی تحسین و که عوا
سپند مجمرش پروین نثارش نثره و شعری
همی شد شاد از آن شاهی مگر جوزای رشتا جوا
ز رشک از راه بیره شد دلش خون شد دو انیسوا
کهی سوی ذنب پویان کهی با راس در نجوی
زحل را گاه ماتم شد بدانسان شد هر دو ن یارا
چنان کاندر غدیر خم علی عالی اعلی
خدیو کشور ایمان ولی والی والا
بیاض غره لیس طراز طره طه
صفای آدم و ایمن سنا و سینه سینا

در میدان ہم صف صفین زمین از خون اہل کین — ز شورش شد چنان رنگین کہ تا محشر بود حمرا

کہ چون او ترک جان گفتہ بجای مصطفی خفتہ — بباغ دہر نشکفتہ گلی ہرگز چنین رعنا

ز تیغ و نیزہ و پیکان تجرّ اعتہا نہ آن چندان — بہر جنگ آمدش بر جان کہ نتوان گفتنش احصا

احد را احوال او حالی حمل زان جملہ اجمالی — بصفین بیش از سالی ملازم بود در ہیجا

چنان با ذات حق واصل کہ شک اندر دوئی حاصل — نبودی گر قدم حاصل خدایش خواندمی حاشا

ہوا نادی تیاد ہیم بدی فی الناس اید یہم — ید اللہ فوق ایدیہم لدی البأساء والضرا

شہا ای آنکہ دانائی بحال خلق بینائی — بہر کاری توانائی بمدادی جزتی ہمتا

صراط المستقیم تو خود آن اصل قدیم تو — ہمان فرع کریم تو کہ داری فخر بر آبا

فلک از رنگ و خورتا جت ملک تجلی از افواجت — نبی را دوش معراجت فسبحان الذی اسری

شہ ملک یقینی تو امیر المومنینی تو — نبی را جانشینی تو خدا را مظہر الاسما

ولایت از تو فرمانش خلافت از تو عنوانش — نبوت از تو ارکانش مشید شد ز سر تا پا

ملک مجموعہ صفات تو خدا مداح ذات تو — بر آید ز التفات تو ز دریا لؤلؤ لالا

شہاب از شعلہ تیرت غزال چرخ نخچیرت — زمین از بیم شمشیرت فتادہ لرزہ بر اعضا

قمر کاس اوق تو ملک زیبا و شتاق تو — فلک طاق رواق تو حریمت جنة الماوی

توئی جبریل را رہبر توئی میکائیل را سرور — توئی فلاک الشکر توئی افلاک را ملجا

در اوصاف جمال تو بتعریف کمال تو — بہ احتی ال تو ندارد معتقد یارا

کسی کز لفظ او داور فراز عرش جا دارد — سخن گوید پیمبر ستایش کی شود احصا

کرم از تو ثنا از من دو انزد تو داد از من — دو حاجت کن روا از من بجان شاہ او ادنی

اگر لطفت شود شامل شوم از یک نظر کامل — نشید محروم کہ آبل ز تو در منقطع و مبدا

الا تا چرخ روز و شب ز خورشید و مه و عقرب — ز هر نجم و ز هر کوکب شود دغرا شود نورا

رخ احباب تو یکسر چو روی مهر و ماه انور — تن خصمت ز پا تا سر طعام عقرب و افعی

در بیان قحط و غلا سنه ۱۲۸۶ و مناقب امیر المومنین علیه السلام

چو از تخت سکندر دوش افتاد افسر دارا — ز دامان زال شب افشاند بر سر لؤلؤ لالا

تبیره وش مه از خاور برون آمد برهنه سر — نهان در باختر شد خور چو بیژن در چه یلدا

نهان شد خسرو گردون ببطن الحوت چون فی النوت — سپهر از گنج افریدون مرصع شد ز سر تا پا

تو گفتی عالم عنصر سراسر از شبه شد پر — عیان شد صد هزاران دُر درین سیماب گون دریا

من از شوری وحدت شده سرمست در خلوت — بخلوت خانهٔ عزلت قناعت کرده چون عنقا

گهی از حال بد شاکی ز مستقبل گهی باکی — گه از ماضی بدل حاکی گهی با چرخ در شکوی

کزین قحط و ازین فاقه نه باقی صبر و نه طاقه — نه هر جا اسب و نه ناقه نه خانه ماند و نه کالا

بهایم روز و شب هایم ز قحط کاه و جو صایم — سگان بر مرگشان دایم ستاده منتظر هر جا

ز ملک هند تا توران ز مرز روم تا ایران — نبارید از فلک باران نه سبزه رست در صحرا

بسا نخل و بسا تین را ملخ خورد و بساتین را — گذر کن بین بساتین را چسان خشکیده زین سودا

نه آبی در رخ آبی نه در سیمای گل آسیبی — سمن زرد و ز بی آبی خمیده نرگس شهلا

نه رنگ اندر رخ مردم نه انگور اندرون خم — نه در انبارها گندم نه در بازارها خرما

بچشم انسان نهان شد نان که آب چشمهٔ حیوان — چنان حیوان شده ارزان که نزد خاک مرد کا

نه اندر نی نوا مانده نه برگ بی نوا مانده — بجز بی نوا مانده جواب از اهل استغنا

الی که این شنید اف کنون بنشش سفید از تف — غم یعقوب را یوسف نبود ار بود در دنیا

شود ذبح یکی بره چون سر خوشش بهر صد خولت — غذای کس مگو جز خون چه تیغ شاه در هیجا

شهنشاه قضا حاجب خداوند قدر نائب
سهاب ساکب یثرب شهاب ثاقب بطحا

امام اول اعظم وصی خواجه عالم
علی عالی اعلم ولی والی والا

سهیلش خادم مطبخ هلالش خنجر مسلخ
ز قهرش شعله دوزخ ز مهرش شاخ طوبی

فلک خوانی ز احسانش دو قرص مهر و مه نانش
ستاره ریزه خوانش نعیم جنتش آلا

حریم کعبه اش مولد سپهر هفتمش معبد
چو او در دهر لم یولد چو او از خلق لن یولد

خلیل الله پرستارش خضر سجاده بردارش
مسیحا حاجب بارش ز خیلش چاکری موسی

قمر نعل سمند او قضا صید کمند او
کمند دیو بند او ز جعد طره حورا

جهان عرض و او جوهر جواد شغل او مصدر
معانی یافت زو زیور بیانی گشت ازو زیبا

نه یزدان لیک چون یزدان وجودش برتر از مکان
ز جودش جان تن پنهان ز بودش روز و شب پیدا

خرد از فیض او عاقل خضر با علم او باقل
خطابش مفخر هرقل کتابش کاسه کسری

ز جودش بحر یک جدول ز قدرش کوه یکجی دل
ز چهرش مهر و مه صیقل ز مهرش نه فلک پویا

قضا از شست او بقبضه قدر از دست او جسته
ز یک بانگش شکسته منات و لات با عزی

وزیر و از نهی عارش سواران هات رخسارش
پیاده لیک بسیارش ز اسب و پیل و هر کهبا

نمی از جود او عمان دمی از قهر او طوفان
شرر از خنجرش نیران غبار از لشکرش غبرا

ازو آئین انسانی ازو دین مسلمانی
ازو فر سلیمانی ازو آزادی عیسی

جدا کرد او حق از باطل هدایت گشت ازو حاصل
رسالت شد ازو کامل شریعت گشت ازو غرا

ثنایش انما آمد مدیحش لافتی آمد
بنانش هل اتی آمد ز امرش زنده شد موتی

جز از طاعت بدکارش یکی قرص جو افطارش
نشد آلوده یکبارش دهان از لذت حلوا

خرد در وصف او عاجز شود تا حشر اگر راجز
ز اعجازش یکی معجز چو رد الشمس فی غوغا

الا ای قطب چرخ دین قسیم جنت و سجین ... تو باشی ثانی یس تو هستی تالی طه

خلافت را توئی مصدر حقیقت را توئی مظهر ... طریقت را توئی رهبر شریعت را توئی دانا

بعلم و حلم و انسانی پیمبر را توئی ثانی ... جهان بانی تو اش بانی سپهداری تو اش دارا

توئی تابنده مهر دین ز نور رخشنده چهر دین ... توئی زیب سپهر دین توئی آرایش دنیا

روان حکمت پرایش و جان ایمان تو جسم و تن ... جهانت بنده فرمان زمانت تابع طغرا

فصاحت را توئی بانی کلامت وحی را ثانی ... ز نثرت نثره نورانی ز شعرت روشنی شعری

نگاهی بر خلایق کن علاجی زود و لایق کن ... و یا سلب علایق کن درین صورت بهر معنی

چو یوسف خلق ازین غصه بکن فارغ بده حصه ... و یا چون موسی القصه بیاور من و السلوی

خدیوا مستمندا کی بساط انبساطش طی ... نخواهد از تو دم وری بجوید بهر دم صفا

نخواهد جز جوار تو بجوید جز دیار تو ... که از فیض مزار تو شود روشن دل دنیا

ورا در شاعری چندان نبودی رتبه شایان ... چه کرد از مدح تو عنوان ازان شعرش شد شیوا

الا تا چرخ هر سال افشاند بر چمن ژاله ... و ماند از دهن لاله کند بلبل بگل شیدا

چو غنچه دوستت خندان چو در گلشن چو در دنیا ... چو اعدای تو گریان چو در دنیا چو در عقبی

ایضاً در بیان قحط و غلاء سال مذکور و مناقب حضرت العصر والزمان مد ظله العالی

از کثرت معاصی و فحشای بی ملا ... ممنوع شد بر اهل زمین ریزش سما

در بوستان نیافت کسی سبزه در دلا ... در آسمان ندید کسی ابر در شتا

هر جای قطره‌های مطر بارش سنگ ... هر جای برگهای شجر ریزش وبا

از سد باب رحمت و از انقطاع فیض ... پر شد زمین ز قحط و جهان مملو از غلا

از فارس تا عراق و خراسان و مصر و شام ... مردم ز عیش طاق و دلی خسته با عزا

وحش و طیور و دیو و دد و انس و مار و مور — زار و نزار و خوار و گرفتار و مبتلا

عاشق ز بزم صحبت معشوق در گریز — مام و پدر ز بردن فرزند خود رضا

کس قرص نان ندید مگر قرص آفتاب — کس شربتی نیافت بجز شربت فنا

در هیچ خانه دود نه جز دود آه خلق — در هیچ چشمه آب نه جز آب چشمها

نان و خورش بسفره آزادگان نبود — جز کاه و استخوان و گهی خون و گه گیا

اقلیمهای سبعه سراسر چو ارض عاد — جنات اربعه همه چون جنت سبا

جز ثور و جدی و بره این سبز مرغزار — از ثور و جدی و بره نبودی نشان بجا

با این بلای عام کز و صبح خلق شام — هر درد عام خاصه مرضهای بی دوا

سرسام و سل سرخچه و سکته و سعال — برسام و حصبه مطبقه و جدری و وبا

از بس تلف شدند خلایق ز نیک و بد — از هر دو گشت خاک کثیف و عفن هوا

پس هشت قبیله کشت طعمه کلاب — پس بانوی جمیله که جان داد در فلا

وز شهرگان بمشقت جوی قانع از صداق — آزادگان بلقمه از بند کی رضا

از اهل یک مدینه نه بد زنده یک دو تن — وز خیل صد قبیله نه بد ده نفر بجا

از عاملان دولت و حکام مملکت — هم ظلم و کین شدی بر عایای بینوا

آن زر و رنجه بهر رواج خراج ملک — وین در شکنجه از پی مرسوم پادشا

اینها همه دلیل ظهور رسته منشی است — کز غیبتش فتاد قیامت بما سوا

مهدی منتظر که زمین را وجود او — قائم بود میانی هفت ارض و نه سما

پشت سمک ستون فلک قبله ولات — قطب هدی ولی خدا آیت بقا

غیث کرم غیاث امم غوث داد گستر — دریای علم کشتی ایمان نهنگ لا

دارای شرق و غرب و شهنشاه بحر و بر   سالار دین و دولت و سردار دوسرا

سلطان دین امام مبین شاه راستین   مسندنشین شرع نبی ختم اولیا

نور مه و ضیاء خور و زیب زمین   مصباح دین و شمع یقین مشعل هدی

اصل وجود و باب شهود و سحاب جود   هادی هود حامی داؤد و ارمیا

مجموعه فضایل و مفتاح کنت کنز   گنجینه مکارم و سرمایه عطا

دیباچهٔ فتوت و دیوان معرفت   عنوان آفرینش و منشور اهتدا

در اسم و کنیه وارث شاهنشه رسل   در علم و زهد ثانی سلطان لافتی

یا صاحب الزمان من الغیبة الامان   یا وراسلی الظهور و بالله بحثنا

از غیبت گذشت ز دوران هزار سال   رایات فتح و نصرت تو آخر نشد بپا

غیبت کسی ندید بعالم هزار سال   فترت کسی نگفته چهل قرن شد روا

مغلوب شد شریعت و معزول از دین   منسوخ گشت آیت لا تقربوا الزنا

نام و نشان نماند ز حج و زکوة خمس   جز بهر جلب منفعت و شهرت و ریا

بازار علم کاسد او تاد در زوال   تنخواه فضل فاسد و ابدال در خفا

جمعی سفید جامه گروهی سیاه دل   بر جان تمام یار هوس بندهٔ هوا

در صورت فرشته و در معنی اهرمن   بر جبهه داغ طاعت و در سینه کینها

ماران موزه ور و شیاطین انس زد   گرگان میش کسوت و رندان و آشنا

خار ره طریقت و دام فریب خلق   دزد ره شریعت و اعدای اصفیا

پیوسته در خرابی دین محمدی   همواره در تباهی آیین مرتضی

تا چند چتر دین و هدایت بود نگون   تا کی لوای کفر و ضلالت بود بپا

تاکی بزیر حکم نصاری بود جهان — تا چند شمع دولت اعدا دهد ضیا

هر آیت و دلیل و علامت که در خبر — بهر ظهور شخص تو وارد ز مصطفی

اکثر پدید و روشن و موجود و آشکار — جمله عیان و واضح و مشهود و برملا

گرچه دهد غیاب تو فیض حضور لیک — شد وقت آنکه شام کنی صبح اشقیا

از روم تا بهند پی دین تاختن کنی — وز پارس تا بروس کنی حمله پارسا

قیصر کشی ز قصر جلالت ز بیم نهیب — خاقان بخفی قلاده طاعت [illegible]

با دعوت محمدی و سطوت علی — با غیرت حسینی و با فتنه مجتبی

خاک وجود خصم بباد فنا دهد — تیغ به آب و آتش تو در صف وغا

کعبه کنی رفیع و منی را کنی منیع — بخشی ز زمزم آب و صفا را دهی صفا

کوته کنی ز دامن دین دست دزد چند — کز ننگشان خجل شده عمامه و ردا

در انتظار دولت ای شاه معتقد — عمریست در تمنی و عهدیست در رجا

از درک فیض قرب حضور و لقای خویش — مخصوص و کامیاب کن او را درین سرا

انکار در خروج تو کفر است بی سخن — آنکه چه بهره می برد از طلعت ذکا

یا رب بحق جمله خاصان درگهت — ارزقنی الشهادة و اغفر لی الخطا

هشتاد و هفت بعد هزار و دویست بود — تاریخ نیز رمز غشیم ۱۲۸۷ آمد براین گوا

فی مناقب امیر المؤمنین علیه السلام

از دور چرخ چنبری دارم من افغان روز و شب — وز کینه ماه و مشتری آهم بکیوان روز و شب

گلگونه صدق و صفا شد ریش از انگشت جفا — دلها مجرد از وفا غافل ز یزدان روز و شب

مرغ وفا رفته از میان در قاف کین است آشیان — عنقا صفت نامی از آن مانده بدوران روز و شب

ماه زمین شاه زمان مهرش سپهر قوسش کمان — کیوان ز بیمش ز آسمان پوشیده خصمان روز و شب

نفس نبی شاه نجف شیر خدا اصل شرف — در پیش پیکانش هدف جانهای عدوان روز و شب

تیرش قضا تیغش قدر رمحش سپه چرخش سپر — از طلعتش شمس و قمر رخشان و تابان روز و شب

دارای اسکندر نشان شاهنشه عرش آستان — کاندر طفیل خلق آن تقدیر مجنون روز و شب

موسی است هارون رش خضر و سکندر چاکرش — خورشید و مه فرمانبرش مانند سلمان روز و شب

بگرفت تیغش شهرها کم از کمندش شهرها — در نهروان خون نهرها زو یافته جریان روز و شب

کتف نبی معراج او خیل ملک افواج او — خورشید رخشان تاج او تیر بلیش دربان روز و شب

کلکی از و تیر فلک هندوی او پیر فلک — از بیم او شیر فلک نقشی است بیجان روز و شب

قربان کیشش او ذبیح ادریس از الفاش فصیح — اسحاق و موسی و مسیح او را ثنا خوان روز و شب

چیپال در فرمان او خاقان چین دربان او — چو یک تن ایوان او صد چون قراخان روز و شب

روح الامین خدمتگرش فی فی غلام قنبرش — میکال و فطرس چاکرش تا خواجه تاشان روز و شب

خورشید شمع بزم او کیوان غلام رزم او — از نظم و عزم حزم او افلاک پویان روز و شب

بیت الحرم میلاد او عرش برین میعاد او — خجلت ز کف زاد او ادیم دکان روز و شب

زو حل نکات مشکله مریم ز فیضش حامله — پابسته از ورزق و صله هم انس و هم جان روز و شب

خور خاطر آگاه او مه قبه خرگاه او — نوبت زن درگاه او فغفور خاقان روز و شب

ای لشکر چرخ برین وی مرشد روح الامین — سایند بر خاک جبین غلمان و رضوان روز و شب

هم رهبری بر انبیا هم سروری بر اوصیا — هم مهتری بر اولیا قطبی نگهبان روز و شب

جنت ز تو برخواسته عالم ز تو پیراسته — از تو است دین آراسته چون روی خوبان روز و شب

هم قاتل عنتر توئی هم فاتح خیبر توئی — هم شافع محشر توئی شرع از تو سامان روز و شب

هارون برادر
موسی در زبان ما
نیز گویند

بر حال هر کس آگهی بنما رهی بر این رهی
کاورده بخشش کوتهی مانده است حیران روز و شب

تا مهر و ماه و روز و شب هستند در سیر و طلب
مقرون محبت با طرب خصمت با فغان روز و شب

فی مناقب الامام الممتحن المجتبی الامام حسن علیه السلام

ای مه خورشید رو وی قدسی النفس خطاب
ای لبت کوثر قدت طوبی رخت حسن المآب

ای جمالت کعبه جان وادی عشقت منی
وی دهانت زمزم و خالت حجر زلفت حجاب

در طواف کعبه کوی تو من چون محرمان
میزنم لبیک و اری لبیک بر من سد باب

تا شوم نزدیک تر با تو نسوزم بیشتر
سوزد آری هر چه با نارش فزونتر اقتراب

عمری ار با تو نشینم خوانم آن را یک نفس
ساعتی کز بی تو مانم دانمش روز حساب

شد خراب آباد غم جای دلم تا اوفتاد
در پی زلفت نکو گفتند اذا کان الغراب

روی و مویت برده اند از جسم و جانم هشت چیز
ذکر و فکر و شوق و ذوق و خورد و خواب و صبر و تاب

منزلت چشم و دل و جان ساختم لیک از غمت
چشم پر آب است و دل در تاب و جان در اضطراب

رعدسان زین بعد نالم از غمت نوعی که بود
سعد از دوری اسماء و دعد از هجر رباب

دیده بستم تا نبینم روی و عاشق شوم
تو ولی کردی ز گفتارت مرا بیخورد و خواب

گوهر وصلت ز بحر جود شاهی طالبم
کز عطایایش ز لیلی گشت مجنون کامیاب

لؤلؤ بحر ولایت گوشوار عرش حق
دوحه باغ رسالت مقصد غیب و خطاب

اولین سبط و امام دویم و شماره سیم
چارم آل و قوام هفت خط و نه قباب

سید شبان جنت صاحب خلق حسن
شمع جمع اولیا مهر سپهر بوتراب

کشته سم نقیع خفته ارض بقیع
صاحب جاه رفیع خسرو مالک رقاب

اختر برج رسول و گوهر درج بتول
زاده فحل الفحول و قبله اهل ثواب

سعد و اسماء و دعد و رباب نامهای عاشق و معشوق

نقیع

بلند درجه

ناظر غیب و شهود و رونق بازار جود — زورق بحر وجود و قطب این هفت آسیاب

شاهد دار القضا و شافع دار البقا — مظهر نور خدا و تالی ام الکتاب

کعبهٔ ارباب هوش و سرور الماس نوش — مقتدای سبزپوش و پیشوای شیخ و شاب

قدوهٔ اهل نجات و واقف ماضی و آت — عالم کل لغات و صاحب فصل الخطاب

زینت عرش جلیل و جرعه‌بخش سلسبیل — وارث نوح و خلیل و جانشین جد و باب

حاجب ایوان قدرش صاحب آیات تسع — صاحب دیوان امرش حاجب چارم حجاب

خاری از گلزار اخلاقش بهشت جاودان — ذره از پرتو رویش فروغ آفتاب

مصطفی را در شریعت نفس او قائم مقام — مرتضی را در خلافت شخص او نایب مناب

بزم انسش روضهٔ قدس و شرابش سلسبیل — ساقیش روح الامین و ساتگینش ماهتاب

درگهش از شهپر بال ملک دارد فروش — خرگهش از طره و گیسوی حور العین طناب

تا تن پاکش نهان در خاک شد عرش برین — روز و شب گوید همی یا لیتنی کنت تراب

در میان اهل عصمت در حیات و در ممات — کو غریبی چون حسن بیش از حسین و بیدا و مصاب

کی حسین هفتاد تیر آمد به نعشش گاه دفن — کی سپاهش کرد اسباب خیامش را نهاب

نهاب: تاراج

در وطن کی جز حسن باشد غریبی و قریب — در جوار جد و مادر انه شیء عجاب

تربتش بی مشعل و مصباح و ایوان و رواق — روضه‌اش بی خادم و فرش و قنادیل و قباب

بین برج مشتری نحسین و ماه و فرقدین — یا نجوم ظاهره یکسر جدا از آن جناب

زین چه باک ار مدفنش مخروبه خوش گفت آن کسی — گنجها ننهند جایی جز که در جای خراب

چون بیان آل یاسین مدح او دیدم غریب — خدمتش جستم تقرب طبع را کردم عتاب

کی ز امداد تو عنوان ادب را زیب و زین — دی ز تایید تو دیوان سخن را آب و تاب

در مدیح مجتبی از چه نگویی چامه — تا دعایت فاستجبنا آید از یزدان جواب
گفتم این چامه که هر مصرع زیبایش بود — در عروض و صدر و ضربش شیوه‌های بی‌حساب
طبع از و دارد تفاخر بسکه تا کی اندر اوست — ذهن از و رنجه ز بس تشبیه‌های ناصواب
با چنین نظمی ز لطفش دارم امید قبول — آن قبولی که رساند در حضور از این عتاب
تا بود در سیر انجم سعد و نحس اقتران — تا بود دوره و در گردون خیر و شر و انقلاب
باد یارش اقتران اختران طاق از الم — باد خصمت از لقای آسمان [illegible]

۱۲۹۹ سنه

فی مناقب امیر المؤمنین علیه السلام و بیان معاجز [illegible] آنحضرت در نجف اشرف

حبذا ای طور سینا مظهر انوار ذات — مشهد شاه ولایت کعبه اهل نجات
مرجع شرع مطاع و منبع بحر علوم — افضل جمله بقاع و اشرف کل جهات
گوشه وادی السلام عترت دار السلام — چشمه عذب فرات خجلت عین الحیات
خاک آدم خیرت از نار کلیم آرد نشان — باد عیسی قیمت از ماء خضر دارد برات
مظهر انوار یزدانی که داری در بغل — نفس خورشید ولایت عالم ماضی و آت
شهسوار لافتی شیر خدا میر هدی — تاجدار هل اتی غیث الوری غوث الثقات
راز دار من عرف شاه نجف بحر شرف — مفخر اجداد و آبا افتخار امهات
تا هم هود و صالح از قرب جوار او بلند — روح نوح و آدم از همخوابگی او سبات
گر شدی با مصطفی در بیت الحرم بت شکن — در رهش با انبیا در بیت مقدس سومنات
شهسواران دو زین [illegible] اسب [illegible] — رو بگردان [illegible] پیاده سود و رخ بر خاک مات
الذی ردت الیه الشمس من بعد الغروب — و الذی تمت علیه الرسل کلا فی الصلات
فاتح خیبر که بگشود از مفاتیح کرم — بر در دارش [illegible] علی رغم العداة

سبات: استراحت و آرام

وانکه کند از جا درِ شهر نجف چون رو مدد / جست زوارش ز سرمای شب چو رطغات

وانکه طفل کنکت مفلوج کر کور عرب / آمد از بغداد و سویش داوش از هر غم نجات

وانکه بکتاشی مجنون را ز قید درد دست / هم شفا بخشید و هم بنهاد در عقلش ثبات

وان مسیحا دم شهی کاندر حضور خاص و عام / دیده اعمی ضیا بخشود از یک التفات

از هزار و سی صد و هجری یکی کم و صفر / این معاجز شد عیان در محضر جمعی ثقات

جز ولی الله اکبر کیست بعد از مصطفی / کین خوارق از جنابش سر زند بعد از ممات

جانشین مصطفی الحق چنین شاهی بود / کز پس چل قرن ازو ظاهر شود این معجزات

زین مسیحا چاکر این فعل دیدی یا دری / دین عیسی هشتی و بگرفتی آئین غلات

آری آری هر که دارد مقتدائی این چنین / کی روا باشد پرستد عزی و لات و منات

مقتقد تا کی ز دونان منت از بهر دو نان / فاستمع بخواه یا مولی العطایا والهبات

فی مناقب ام الائمة النجبا سیدة النسا فاطمة الزهرا علیها السلام

طاوس باغ طه خاتون هشت منظر / ناموس آل یس بانوی هفت کشور

برجیس برج عفت بلقیس تخت تقدیس / خورشید اوج عصمت بضعه رسول داور

معصومه یگانه صدیقه زمانه / خاتون هر دو خانه خیر النساء اطهر

خال رخ شریعت پیرایه طریقت / زیب جمال ملت ناموس شرع انور

ام الائمه زهرا مخدومه صفورا / خورشید عالم آرا ناهید ماه منظر

مهر سپهر ایمان برهان اهل ایقان / مرآت نور ریزدان خاتون روز محشر

گنجینه لئالی درج در معالی / زوجه علی عالی مام شبیر و شبر

مشاطه بهشت در حجله زمانه / بکری چنین جمیله هرگز نبست زیور

مریم کند کنیزی در خدمتش چو فضه
عیسی کند غلامی در حضرتش چو قنبر

حوری ز درج لعلش بهتر ز خاتم جم
گردی ز خاک راهش به ز افسر سکندر

شب آیتی ز مویش خور لمعه ز رویش
از برق تیغ شویش جبریل سوخته شهپر

عکسی ز قد رعنایش خرم نهال طوبی
فیضی ز لعل زیبایش نوشین زلال کوثر

عرش از دو گوشوارش بنمود فخر بر چرخ
از خادمینش جبریل شد بر فرشته سرور

کس بی ولایش ناجی حاشا اگر که باشد
در بندگی چو سلمان در راستی چو بوذر

ای مشرق دو خورشید وی مطلع دو ناهید
وی مجمع دو دریا وی معدن دو گوهر

تو بهتری ز حوا تو برتری ز مریم
تو اشرفی ز ساره تو افضلی ز هاجر

مریم نداشت نسلی هرگز چو فاطمیین
بابی بسان احمد شوی مثال حیدر

در لجه شداید چون معتقد شده غرق
تو زورق نجاتی زین ورطه اش برآور

در خاکدان محنت چند آبروش برباد
جانش ز غصه بر لب چشمش ز غم در آذر

دعبل وش از دل و جان مدح و ثناتش پیشه
که بر نبی و حیدر که بر حسین و اکبر

در بیان شجاعت و شهادت ابو الفضل العباس

در کربلا از ستم چرخ بد اختر
شد خوار چو از صرصر کین گلشن حیدر

برباد شد از آتش بیداد مخالف
در خاک بلا آبروی آل پیمبر

چون معرکه شد خالی از اصحاب و انصار
شد نوبت جانبازی فرزند و برادر

عباس علی ناصر دین حامی اسلام
کز نعره وی آب شدی زهره اژدر

از شاه گرفت اذن جهاد آن سر امجاد
آراست تن از اسلحه بنشست بر اشقر

بگرفت بکف نیزه و برداشت یکی مشک
بشتافت سوی شط و برانگیخت تکاور

چون شیر ژیان نعره زنان شد سوی میدان — گفتی که علی بار دگر شد سوی خیبر

از صولت او رنگ پرید از رخ گردان — وز هیبت او هوش رمید از سر لشکر

آن گفت که این میر بود جعفر طیار — وین گفت که آن شیر بود حیدر صفدر

پس حقه یاقوت لب از بهر نصیحت — بگشود و همی گفت که ای قوم ستمگر

تا چند در آزار دل فاطمه کوشید — تا کی نه ز حق خوف نه شرمی ز پیمبر

آبی که مباح است بکفار و دد و دیو — بستید بر اولاد علی ساقی کوثر

بس جسم مطهر که دریدید ز شمشیر — بس راس منور که بریدید ز خنجر

امروز بدین تیغ در این دشت چنان خون — ریزم که زمین سرخ بود تا صف محشر

من فارس دین وارث سلطان حسینم — عباس ظفرمند عدو بند دلاور

از نعره من دل طپد اندر بر فغفور — وز حمله من رعشه فتد بر تن قیصر

بهرام که رزم مرا غاشیه بردار — خورشید گه بزم مرا در خور ساغر

از آئینه قلب عدو زنگ شقاوت — زین گفته نشد زایل و بل گشت فزونتر

پس خویش زد از خشم بر آن قوم چو یاجوج — گفتی که بظلمات فرو رفت سکندر

از تابش شمشیر پر از آتش و آبش — میسوختی ار بهر زدی آنجای سمندر

گه تاخت سوی قلب و گهی جانب ایمن — گه تاخت سوی ساقه گهی جانب ایسر

از تیر همید وحشت بهم راکب و مرکوب — وز تیغ همی سوخته تن مهتر و کهتر

از طعنه او سینه ابطال چو غربال — وز ضربت او پیکر گردان چو دو پیکر

از خون یلان عرصه کین ساخت یکی بحر — ماهی صفتش تیغ در آن بحر شناور

از حمله او کوفی و شامی بهزیمت — آری شود از باز گریزنده کبوتر

بشکافت صف معرکه بشتافت سوی آب — پر کرد از آن مشک ولی خواست کند تر

برداشت کفی ز آب چو نزدیک دهان برد — یاد آمدش از لعل لب خشک برادر

پس آب فرو ریخت که این شرط وفا نیست — عباس خورد آب و حسین تشنه برابر

از غیرت عباس بود دور که این آب — خود نوشد و عطشان خلف ساقی کوثر

پس راند فرس تند ز دریا سوی ساحل — مشکش بسر دوش و بکف تیغ چو آذر

افتاد بعباس چو چشم پسر سعد — فریاد برآورد که ای زمرهٔ ابتر

روباه وشان از معرکه تا چند گریزید — هر چند که عباس بود ثانی حیدر

گیرید سر راه بوی از همه جانب — با ناوک شمشیر و عمود و نی و خنجر

جنبید ز هر سو سپه از جای چو دریا — بردند بدو حمله بیکبار سراسر

زین واقعه در خشم شد آن حمزه ثانی — چون شیر ژیان تاخت بر آن فرقه کافر

از تیغ ببخشود بکفار رسی تاج — وز تیر عطا کرد باشرار همی پر

از کشته دو صد پشته بپا ساخت و انباشت — وز خسته دو صد خسته بینداخت و زان بر

ناگه ز کمین تاخت یکی ملحد و انداخت — با تیغ ز کین بازوی یمناش ز پیکر

خم گشت ز بشکستن بازوش قد چرخ — خون ریخت ز مظلومی او دیدهٔ اختر

پس مشک بدوش چپ خود برد و براویخت — با قوت بازوی چپ آن ثانی جعفر

جانش بلب از تشنگی و آب بدوشش — چشمیش سوی خیمه و چشمی سوی لشکر

گاهی ز سر پیل تنان کرده برون مغز — گاهی ز سر شیردلان ساخت جدا سر

ناگه ز کمین کرد دگری تیغ ستم آخت — از پیکر او ساخت جدا بازوی دیگر

بشکست ز بیدستی او شهپر جبریل — در ماتم او کرده سیه فاطمه در بر

پس تیغ گرفت از پی پیکار بدان
وز خون یلان ساخت رخ معرکه احمر

میخواست باطفال رساند آب ولی کو
تقدیر و رای که خدا کرده مقدر

ناگه ز کمان قدر از شست قضا جست
تیری بسوی مشک از آن قوم ستمگر

بر مردن خود کشته رضا ریخت چو بر خاک
آبی که بدش تحفهٔ اطفال برادر

کفار چو بیدستی عباس بدیدند
بردند بر او حمله چو روبه به غضنفر

لمّا شهد الموت دعی السبط و نادی
کی رحمت حق کن نظری بر من مضطر

بشتافت شهنشاه بمیدان و برافراخت
شمشیر و برانگیخت ز جا باره چو صرصر

از صولت آن شیر خدا جمله رمیدند
روباه صفت هر طرف آن لشکر بی مر

زان پیش که شاهنشه دین بر سرش آید
پرواز نمود از تن وی روح مطهر

وز خون چو تن انور عباس نهان دید
بفکند ز غم خویشتن از پشت تکاور

دستش چو جدا دید ز تن گفت که بشکست
اکنون کمرم از غم عباس دلاور

بنهاد سرش بر سر زانوی محبت
گفت ای بهمه حال مرا مونس و یاور

برخیز که شد وقت علمداری و یاری
من بیکس و این دشت سراپا همه لشکر

هرگز ننشینی تو حضور من و اکنون
تو خفته و من پیش تو بنشسته چه چاکر

شاها تو ابوالفضلی و من معتقد تو
خود دانی و افسر دو جهان و من و داور

فی مناقب سید الوصیین امیر المؤمنین علیه السلام

آهوی ز تشنیع من با بره گشته ملحق
سرو و گل و ریاحین افزود آب و رونق

ماهی بصید ماهی مشغول چون سلیمان
اکنون چو پور عمران با بره گشته ملحق

تا ترک خور عیان شد هندوی شب نهان شد
چرخش نثار بنمود اختر بجای بیرق

از پرتو و فروغش افروخت چهر لاله — وز تاب والتهابش شد آب زرنبق

با کیمیاگر باغ مشت زری به نرگس — بخشید از ره لطف تا ابر ریخت زیبق

باد صبا به بستان بین فرشهای الوان — گسترده از ریاحین از سندس و ستبرق

گر ذوق باغ داری و روضهٔ شه دین — بگذر نظاره بنما بین غیرت خورنق

ابن عم پیمبر زوج بتول حیدر — خونریز عمرو و عنتر دانای کل منطق

فرمان ده دو عالم شاهنشه معظم — سلطان ماه پرچم دارای مهر سنجق

آن سروری که بودی قبل از وجود آدم — وآن صفدری که زو یافت دین رسول رونق

نام بلند نامش مشتق بلفظ و معنی — ز اسم صمد که یزدان نامش از اوست مشتق

این خط کهکشانش خوانی جز این مدانش — از بیم ذوالفقارش گردون شده است فشتق

با طاعت دو مخلوق خواندش رسول افضل — تا حشر ضربتی کو زد روز جنگ خندق

هر روزه چهره ساید کسب ضیا نماید — از خاک درگه او شاه دوازده جوسق

نوح ار نه روز طوفان جودی ز وی رسیدی — در پای کوه جودی کی میرساند زورق

خورشیدوار در بدر با صارم هلالی — چون تاخت انجم آسا آن جمع شد مفرق

پیشش پرند و دیبا هرگز نبود زیبا — اندر برش سراپا از پشم بود یلمق

خارج ز وصف تیغش فهم ادیب و صابر — عاجز ز نعت رمحش وهم رشید و عمعق

ای باب شهر احمد وی مست جام سرمد — خوانده ترا محمد نفس و وصی مطلق

اندر سپهر تمجید پیغمبر است خورشید — تو ماهتاب تابان انجم ائمه احق

بعد از نبی امی همتای او کسی نی — کی میشود مقابل عنقای قاف با بق

گر معتقد بمدحت عاجز شود عجب نیست — کاظهار عجز کردند حسان و هم فرزدق

سنجق: نشان علم

فشتق: شکافته

جوسق: معرب کوشک

زورق: کشتی

یلمق: جامه

ادیب و صابر و رشید و عمعق: اسامی شعرا

تا مهر و ماه و اختر در سپهر و اقترانند	تا خاک در بهاران پوشد ز لاله قرطق
یارب همارهٔ ماند سرسبز و شاد چون سرو	خصمت همیشه باشد نیلی رخش چو نیمق

در مناقب آن جناب حروف اوایل از مصرعهای اول این قصیده وحروف اوایل از مصرعهای ثانی این قصیده رعایت حروف تهجی بترتیب و عکس ترتیب در آن شده

ا	الف قامت من گشته ز عشق تو چو دال	ی	یاد من کن که نکنی ای مه خورشید جمال
ب	برق مهر تو مرا سوخته خوش خرمن صبر	ه	هجر روی تو مرا سوخته از ناله چو نال
ت	تنگ گشته بمن غمزده صحرای جهان	و	وه تو خوش میگذرانی شب و روز و مه و سال
ث	ثبت شد روز ازل در ورق دفتر عشق	ن	نام من با غم هجران تو ای تازه نهال
ج	جان من شیفتهٔ خال زنخدان تو شد	م	مرغ دل هم پی آن دانه فتادش دنبال
ح	حلقهٔ موی دلاویز تو یا شام فراق	ل	لالهٔ روی طرب خیز تو یا صبح وصال
خ	خستهٔ خنجر ابروی تو آزاد نشد	ک	کشتهٔ ناوک مژگان تو فارغ ز سؤال
د	دارم از دست تو ای سرو سهی حسن گلها	ق	قمری نطق ولی گشته ز بیداد تو لال
ذ	ذره ذره اگر از تیغ جفای تو شوم	ف	فرقت از مهر مه روی تو فکریست محال
ر	راحت و شادی ایام وصال تو حرام	غ	غصه و محنت شبهای فراق تو حلال
ز	زینهار از اهل خرابات که چشم مستش	ع	عالمی کرده ز یک غمزهٔ مژگان پامال
س	سالها چشمهٔ حیوان لبش می جستم	ظ	ظلمت راه غمش هیچ نپذرفت زوال
ش	شام هجران تو بی صبح وصال است از آن	ط	طلعت ماه رخت داده بزلفت تمثال
ص	صبر بر باد نشد در غم آن روی چو ماه	ض	ضاعَ عُمری و مَضی المُدّةُ فی اَسوءِ حال

ض	ضربت خنجر مهرش بفلک خورده ملک	ص	صوتی این مرتبه هرگز نبود از صلصال
ط	طاقتم طاق شد و شهره آفاق شدم	ش	شادیم گشت مبدل بغم و رنج و ملال
ظ	ظلم آن نرگس جادو نتوان نقل نمود	س	سال و مه پیر فلک گر بشود خود نقال
ع	عشقبازی نبود بازی افسون و حیل	ز	زاهدی نیست رخت الحنک و قطه شال
غ	غوطه در خون زدن از ناوک مژگان خوردن	ر	روی از عشق نه برتافتن آنگاه وصال
ف	فاش شد قصه عشق من و خورشید رخش	ذ	ذره سایه نیفکند بر این بی اقبال
ق	قدم از بار جفایش بشود خم چو کمان	د	دلم از ناوک مژگانش شود چون غربال
ک	کاسته می نشود سوزش عشقش بدلم	خ	خواه در صحن چمن باشم و یا در اغلال
ل	لاله رخ سرو قد ای دلبر شیرین حرکات	ح	حسن تو برده گرو از مه و خورد بجمال
م	مهر تو با دل شیفته من بنشست	ج	جان بوجد آمد و تن شد بطرب مالامال
ن	نون ابروی تو تیغی است که خون ریزد ازو	ث	ثانیش نیست مگر تیغ علی روز قتال
و	والی ملک ولایت شه اقلیم کمال	ت	تاجدار دو جهان دست خدای متعال
ه	هیبتش برده بتاراج شکوه کفار	ب	بیرقش کرده نگون رایت اصحاب ضلال
ی	یافت از بازوی او دین نبی فر و بها	ا	اسمانیست ز خورشید علی فر و جلال
	کرده از تیغ دو سر قطع بیک ضربت تن		راس عمرو نحس بمیدان جدال
	ز آتشش برق وش شعله کش [illegible]		پر جبرئیل امین سوخت و بال میکال

ایضاً فی مناقب اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام

دوش که باز چرخ شد باز نهان در آشیان	زاغ ظلام و بیضه ها گشت در آسمان عیان
چهره چرخ چنبری گشت ز نو مجدری	باز بساط گوهری چید شب اندر آسمان

من بوسادهٔ اسفت متکی و قلم بکفت
بفلک و نجوم و ارض و انهمه عمق و طول و عرض
آتش ثبات اینش سیر آن زادات خیر و شر
چار طبیعت مخل آتش و باد و آب و گل
من بدل این تفکرم کان مه زهره منظرم
رمز بغمزه او عجبین طرّه بغرّه اش کمین
مشک فشان کلاله اش ژاله برگ لاله اش
کرد و ترک مست او حبش و حبش نهاده ر
نرگس او همه فتن سنبل او همه شکن
بر لب تنگ شکرش کرد زلال کوثرش
من چو بدیدم آن پری با همه ناز و دلبری
قُمتُ سَعَیتُ عاجلاً طُفتُ بِهِ مُهروگدا
چند در ایراختفا مجتجبی چو خور در آ
پشهٔ لب کشو و پس گفت که چند هیچ حسن
ز اسپ و رخ پیادهٔ مات رخان ساده
مهرهٔ مهر مهره مه تفکن و و ورشو زره
سیم سبیکهٔ امل کن بزر عمل بدل
سام و لشنک نیوکو نوذر و طوس و کیو کو
کو جم و جام جم کجا بیرم و زادشم کجا

کاه بفکر من عرف که بخیال کن فکان
عقل کند چگونه فرض از کم و کیف خلقشان
وین بصفت خلاف غیر این بسه بعد مثل آن
از چه شدند مستقل و ربه نهاد انس جان
کرد طلوع از درم از ره مهر ناگهان
سنبل او بکل قرین عقرب و به قران
ماه قران بهاله اش هاله به بخشش اقتران
برده بعل در فرو کرده بشب قمر نهان
سرو قدش چنار و ن پشهٔ لب چو نار دوان
از خط سبز لشکرش مورچه سان گرفته سان
گشت و لم زعم بری یافت ثمر زنو توان
قُلتُ عَفَفتُ مِنَ الباأ لَعبَة قَلبی الامان
خطه خاک ده صفا عالم پیر کن جوان
پریم حیرت و هوس میل کنی بهر کران
بیلقینی و داده شه سوارهٔ چپان
کین فلک افعی سیه هست و خیالش امتحان
زانکه زکف برد اجل نقد حیات رایگان
ایرج و سلم و دیو کو کوز و زال دردوان
رستم پیلتن کجا نیست نه شه نه شه نشان

روزن پنجگان خود بسته کن از کل خرد — تا حرم دلت شود روشن چون رخ مغان

مدحت خاتم الرسل احمد هادی السبل — علت خلق جزو و کل آمده مدام بر زبان

مدح نبی و اهل بیت آمده زاد یوم بیت — هانکه بکاو زینت آیت قل کفی بخوان

دیده ولی حق علی مقصد انما ولی — نیست کرا و خدا ولی هست بلاکه قهرمان

شیر خدا اشه نجف میر هدی مه نجف — شحنه اگه نجف غوث بشر غیاث جان

حافظ های بسمله نقطه باء بسمله — آمده تای بسمله از ره معنی و بیان

دست خدا که پای او پشت نبی است جای او — کن سر و جان فدای او تا بیچی زهر بدان

وارث ملک اصطفا ناصر دین مصطفی — رونق زهرم و صفا زورق ورطه امان

صاحب سر من عرف قائل قول لو کشف — شاه شرف شرف علت غائی جهان

شافع یوم و اپسین قامع قوم ناکثین — شاه فلک در آستین ماه ملک در آستان

تالی سرور امم والی کشور همم — دست و دلش که کرم برد گر و نه بحر کان

زهره زجاه و شان او ثلث نبی نشان او — از لب درفشان او هیچ بلاغه یک نشان

از کرمش فلک رهین در حرمش ملک مکین — جزم ز حزم او رهین نظم ز عزم او زمان

هندوی قصر او زحل جلوه بعصر او عمل — از خدمش یک و غل در حشمش یک جبان

رعد و صهیل اشقرش صاعقه برق خنجرش — هشت بهشت منظرش هفت سپهر زد بان

امر مقدرش قضا حاجب محضرش قضا — نائب خنجرش قضا بنده قنبرش جهان

پرده درگهش فلک برده خیمه گهش ملک — بخشش مهر کهش زلک بیش و فزون ز ترجمان

یک شبه سه پر ندا و خنگ فلک سمند او — کاهکشان کمند او قوس قزح درا کمان

در حرم خام او ظفر در خور جام او شکر — برق حسام او سقر خلق کریم او جنان

هوان
نت و خودی

در که بزم و رزم و کین خلد و جحیم او مبین ‏ بزم کهش بسان این رزم کهش نشان آن

ای در درج مصطفی وی مه برج اصطفا ‏ ای گل گلشن صفا وی شه ملک لامکان

مردم چشم آدمی نور صفا و زمزمی ‏ در همه دهر حاکمی بر همه شهر حکمران

دوسته از حق اصغری لیکن ثقل اکبری ‏ شهر علوم را دری جسم رسول را روان

گوهر بحر رحمتی داور دهر هستی ‏ شاهد شهر حکمتی جا به نهر نهروان

نیزهٔ صاعقه وشت تیغ پر آب و آتشت ‏ داده بخصم بی هشت نار و جحیم را نشان

معتقدت که در رهست عمر همی کند تلف ‏ پادشها سوی نجف خدمت خود در انجوان

بلکه زمین آن زمین نجف شود و را قرین ‏ طرفه فروغی از یقین در دل او فتد نهان

تا که بچرخ چنبری زهره و ماه و مشتری ‏ تیر و عروس خاوری است مسیر و اقتران

بادسر معاندت خاک ره محامدت ‏ طعمهٔ زآتش حاسدت باد بجای بادبان

فی مناقب امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا علیهما السلام

ای بت زهره چهر من وی مه مشتری جبین ‏ فتنهٔ خلخ و ختن غیرت لعبتان چین

زان لب عیسوی النفس گر به تنم دمی دمی ‏ زنده کنی چو عافرم معجز تو شود مبین

غیر زلال کوثرت جز لب لعل شکرت ‏ لعل که دیده اندر و چشمهٔ زهر و انگبین

اختر طلعت ترا زهره و مهر مشتری ‏ خرمن ماه روی تو حور و پری است خوشه‌چین

صبح بیاض غره ات شام سواد طره ات ‏ جان ز بیاض آن فرح دل ز سواد آن غمین

ماه دو روزه اند کی هست بعقرب ار همی ‏ ماه رخ تو سال و مه گشته بعقربت قرین

چون بدلم توئی نهان و اندلم هم بپیش تو ‏ خواهی اگر ز من خبر آینهٔ دلم ببین

داد بباد شفقتت آرا سبب و گل وجود من ‏ آتش عشق تو ولی هست بجان من عجین

اشاره بحدیث انا و علی ابوا هذه الامه

خاطر غیب دان تو چون ز من آگه است از آن
مهر سکوت بر لبم ماند ز عقل دوربین

چشم من و جمال خود گر کنی آشنا بهم
امت و باب و مام تو بر تو کنند آفرین

چون تجلی کمالها جمله شود عیان از آن
تافت فروغ عشق تو بر دل من در العین

من که ز صحبت بتان چون برهم گریز بد
سجده برم نه اکنون ز رشک برهمنان چین

گرچه ز قرب معنوی راحت روح من توئی
لیک ز بعد صوریت آه من است آتشین

گر تو بدین ثبوت حق منکر دعوی منی
خیز بریم داوری نزد امام هشتمین

ناظر محضر قضا مهر سپهر ارتضا
ثانی مرتضی رضا معنی صورت یقین

زاده خاتم الرسل علت خلق ماء و طین
دوحه باغ عقل کل وارث انزع البطین

آدم یوسف اجتبا نوح خلیل مرتبت
موسی عیسی آستان عیسی موسی آستین

مهر سپهر مکرمت خسرو تخت سلطنت
محور چرخ معدلت مرکز دایره زمین

واقف هر چه داستان کاشف راز باستان
قوت قلب راستان قرة عین راستین

اختر برج هل اتی گوهر درج لافتی
لاله باغ قل کفی دوحه راغ یا و سین

لمعه ای از رخش قمر خنده ای از لبش شکر
ز آب کلام او گهر یافت صفا و شد ثمین

لنگر زورق امان داور خطه جهان
ضامن رزق انس و جان بنده حق پناه دین

خیل رسل ورا خدم خیل ملائکش حشم
هفت سرادقش خیم شش جهتش سپه نشین

خسرو یک از طلایه اش فر هما ز سایه اش
روضه عرش پایه اش غیرت جنت برین

پیر فلک غلام او توسن چرخ رام او
ساغر مهر جام او کاسه ماه ساتگین

عرش رواق از درش خیل نجوم لشکرش
حامل موت چاکرش روح الامین و را معین

با کف راد او سیه روی سحاب بهمنی
وز لقب تیغ او شرر در دل پور آتشین

رایت نصرت آیتش آیت ماه انشان — خاتم جم ذخیره اش چهرهٔ مهر را نگین

از خدنگش یکی اجل وز خشمش یکی زحل — در نگهش نهان جهان در سپهش عیان عیان

پیچ خم کمند او حلقهٔ و طوق مهر و مه — خاک سم سمند او سرمه چشم حور عین

نوبت بارگاه او طنطنهٔ جلال وی — صبح و مسا کنون کند گوش فلک کر از طنین

کاو زمین ز خشک و تر بار عطاش کنیفت — خنگ فلک ز ماه نو داغ و رست بر سرین

ابر ز جود او سخی بحر ز فیض او غنی — چرخ بحکم او روان خاک بامر او مکین

ای شه عرش بارگه خسرو کرسی آستان — مالک حوض رضا سالک مسلک یقین

در دو جهان تو ناظمی وارث علم کاظمی — تاج سر اعاظمی کف تو رزق را ضمین

چشمه فیض سرمدی حارس ملک ایزدی — هادی شرع احمدی شافع یوم واپسین

خاک ز حزم تو سکون باد ز عزم تو دوان — آب ز لطف تو روان نار ز قهر تو سخین

منعقدت بکار دل مشکل عقدهٔ بود — وقت عنایت است هان دست برار ز آستین

تا که ز عشق و عاشقی اهل ادب سخن کنند — وز رخ و زلف و خال و قد وصل و فراق و مهر و کین

منکر و قادحت شود خوار چه خار در جهان — زایر و مادحت بود تازه چو گل بفرودین

در تهنیت ولادت حضرت خاتم الانبیا صلوات الله و سلامه علیه

عید مولود است خلد امروز زیور یافته — زان شکوهی مسجد و محراب و منبر یافته

نه فلک در پنجه از شش جهت در یک نشاط — هر سه رود و هفت باب و چار مادر یافته

عید میلاد شهنشاه سریر اصطفاست — آنکه عرش از گرد نعلین وی افسر یافته

احمد و محمود ابوالقاسم محمد کاسمان — خویش را بر درگه او حلقه بر در یافته

مظهر الطاف یزدان گوهر گنج نهان — آنکه جاهش را ملک از عرش برتر یافته

آن سلیمان چاکری کآیینهٔ آیین او — پیش از خضر از پس سد سکندر یافته

طرد شد شیطان شب یلدا وش از گردون تیر — طاق کسری کسر و رخنه قصر قیصر یافته

ساده شد دریاچه اش خشکیده آب نی دگر — کس در آتش خانهٔ زردشت آذر یافته

انبیا در بزم قربش خورده آب زندگی — اولیا از شهد نامش طعم کوثر یافته

تحفه‌اش قدس خلیل و حی کسا رشن جبرئیل — باده‌اش از سلسبیل از ماه ساغر یافته

از الفاظش مشتری دستار و مسند شد نصیب — وز عطایش عطارد کلک و دفتر یافته

روی روز از نور رویش گشته کافوری نقاب — نافهٔ شب از جعد مویش مشک اذفر یافته

خضر در ظلمات از وی رسته تا عین الحیات — نوح در جودی از کشتیش لنگر یافته

عقل کل توراة و انجیل و زبور و صحف را — در یکی نقطه ز قرآنش مستتر یافته

امرء القیس از معانی بدیعش در بیان — نیست طرفه خود بلید او بالبید ار یافته

دختران نعش طاق از قهر او زجفت لیک — امهات از لطف او زآباء شوهر یافته

آسمان جیش قریش از فر و طیشش روز رزم — شهر هم زاو از یک الله اکبر یافته

فتح احزاب حنین و خیبر و بدر و احد — نی ز لشکر بل ز شمشیر غضنفر یافته

هر سعادت کآسمان از مشتری دارد نظر — از جبین زهره عز زهرای اطهر یافته

آب و تابی که مه و مهر است با لیل و نهار — هر دو را از طلعت شبیر و شبر یافته

شد عیان از گوهر شبیر نه در یکتن — گر صفا شان آبرو این هفت اختر یافته

لیلة الاسری که از اوج قاب قوسین گذشت — پس سخن آنجا ز حق از لفظ حیدر یافته

ای رسولی کآفتاب از باختر بعد الغروب — قنبری زامر وصیت ره بخاور یافته

صادر اول نقی و نعلها مشتق ز نوست — هر چه فعل است اشتقاق آدمی زمصدر یافته

قدس خلیل نام جائی است

عقل با آن دانش و امکان قرینش تا بجو | ما سوی الله را عرض ذات تو جوهر یافته

ملت اسلام را در باب کز سبیل رستن | چشمهٔ صاف ترا دشمن مکدر یافته

حیرت و فترت ز حد بگذشت و دین از دست رفت | صیحهٔ ناقوس اثر در هفت کشور یافته

لشکر دجال اکبر این بتاراک آسیا | وآسیابش در خراسان آب بکر یافته

شهسواران و وزیران را ز اسب پیلتن | پس پیاده بر زمین رخ مات و شه در یافته

پیره زالی از فرنگستان و نیل و زیل و سیل | مصر و هند و سند بحر و بر مسخر یافته

تا نگشته رایت کفار در بطحا علم | کن لوای دین بپا کاسلام تسخیر یافته

حجت ثانی عشر مهدی هادی کن روان | کز خر دجال ما را خصم خرتر یافته

کی تواند معتقد مدح کسی کز فوق عرش | در مدیح خویش یزدان را ثناگر یافته

در مناقب سید الشهدا ابی عبدالله الحسین علیه السلام در سفر عتبات عالیات خدمت آن حضرت انشاد گشته

یا رب این درگهش ملایک خاکبوس آید همی | حلقه زان این سپهر آبنوس آید همی

حاجب بارش برتبت چون سلیمان نبی | سائل دارش چو پور فیلقوس آید همی

از کد این خیر و گردون اساس است این رواق | کز غبارش اهل ایمان را عطوس آید همی

تا که هم پیر خرد هی زد شه آگه کین جناب | جبرئیلش گاه و بیگه خاکبوس آید همی

کعبهٔ ثانی اسلام است این کز هر طرف | پارسا سویش ز پاریس و پروس آید همی

این بود درگاه شاهی کآسمان و اخترش | با بساط او چو نطعی پر فلوس آید همی

خسرو لب تشنگان سلطان مظلومان حسین | آنکه مهرش تن و جان را و نفوس آید همی

میر اقلیم شهادت شمع جمع اولیا | کآسمان جاه را شمس الشموس آید همی

گاه بزمش مشتری و زهره هردو از خدم — روز رزمش مهر و مه بکجفت کوس آید همی

از غبار لشکر آن قرة العین رسول — توتیا در چشم شاهنشاه روس آید همی

ماه جاهش کی قبول همسری خواهد نمود — کوکه خورشید درخشانش عروس آید همی

در مذاق دوستان مهرش شفا و بر عدو — همچو تیر پیل تن بر اشکبوس آید همی

تا رک خصم دغا از تیغ او روز وغا — تا جدا از خون خود همچون خروس آید همی

تنگ و تنگ آید بغض و شخص او کر روز جنگ — نه فلک ربع و مه و مهرش تروس آید همی

از سنانش رخنه در ارکان آئین فرنگ — وز حسامش شعله بر دین مجوس آید همی

از جمیل توسن گردون خرامش در مصاف — روی لشکر خصمش سندروس آید همی

چون بدارش صاحب آیات تسع از جان و دل — پیشکارش صانع صنع لبوس آید همی

خصم سبّاح از دم تیغش دمی یابد نجات — کز اعادی بحر خونی از روس آید همی

هر که نشنید از ریاض حب او بوئی کنون — از نعیم اخروی فردا یئوس آید همی

اختلاف و ایتلاف رو جهاد و از است — پس چه حاصل گر مخالف چاپلوس آید همی

یا قتیل العَبرة ای شاهی که بر مظلومیت — تا ابد از دوستان آه و فسوس آید همی

انّ من کان لکم عونًا نصرًا کا الحبیب — آن حبیبی کز ولا در خون غموس آید همی

بذر ست بد شما ورنه کجا شیخ شهید — قابل تصنیف ذکری و دروس آید همی

کمترین مادحان و مقبلان شخص تو — تحفه‌اش نزد الحق از دنای طوس آید همی

مدحت جدّ و اب و امّ و اخ و اولاد تو — کی بیان در صفحه صحف و طروس آید همی

نعت جدت هست مشکل همچو بر گردون عروج — وصف ذات صعب چون حرب بسوس آید همی

مادح و مداح تو شد معتقد اکرام او — از کریمی جونت تو شایان بی عبوس آید همی

ترسها
جمع ترس که
یعنی سپر است

صاحب آیات
تسع موسی
صانع صنع لبوس
داؤد است
علماء صنعة لبوس

سبّاح
شناگر

طروس
جمع طرس یعنے
کتاب

تا که هر روز از سر تو خسرو سیارگان | اندر ایوان مقرنس در جلوس آید همی
دوستت با شاهد عشرت قرین بادا مدام | دشمنت را زهر حسرت در کئوس آید همی
آبروی ساجد خاک تو بادا هی فزون | تا ز سنگ آستانش ز آینه عکس آید همی

در مدح سلطان جمجاه ابو المظفر ناصر الدین شاه قاجار و بیان وضع صندوق عدلیه

اَبْشِروا و استبشروا یا قوم اذ قام المراد | ز اهتمام عدل شاهنشاه جمجاه جواد
شهریار کامکار تاج دار تاج بخش | قهرمان هفت کشور خسرو گردون نهاد
ناصر دین کاسر کفر آفتاب خسروان | ظل حق لیث الوغا غیث الوری غوث العباد
سنجر طغرل دل و تیمور قاآن معدلت | قیصر هرقل کف و دارای اسکندر نژاد
ناصر الدین شاه غازی خسرو جمشید جام | وارث ملک فریدون یادگار کیقباد
ابر رحمت قطب ملت کهف دولت پشت دین | آیت حق فیض مطلق شیر فیلق میر راد
مهر و ماه از خوان احسان در عطایانش دو نان | وین تل خاکستری از مطبخش مشتی رماد
بر قضای تیر دلدوزش نشاید اعتبار | بر قدر رای تیغ جان سوزش نباید اعتماد
از جلالش فرش عرش و با شکوهش کوه کاه | با سنانش آتش آب و با بنانش خاک باد
نوک رمحش از رخ مهتاب برباید بیاض | برق تیغش از رخ شب در بحور برباید سواد
روز رزم و بزم ذات الکرسی و تیرش ز مهر | خوانده آن یک آیة الکرسی و این ان یکاد
از صهیل اشقرش در جسم خاقان ارتعاش | وز شعاع خنجرش در جان قیصر ارتعاد
از جبینش تخت روشن چون سپهر از مه تمام | وز جمالش تاج رخشان همچو از خور بامداد
شهر تی ریان ز رویش همچو از باران چمن | ملک دین رونق ز بازویش چو از حیدر جهاد
درگه بخشش یم و کان با دل و دستش بخیل | در صف هیجا تهمتن پیش پیکانش شغاد

در کلام و نحو و حکمت فخر رازی را امام　　در نجوم و شعر و هیئت انوری را اوستاد

روز عزمش چون قضای آسمانی انقلاب　　سیر امرش چون مسیر اختران بی ارتداد

هرقل آمد کر به بیت المقدس این شد در نجف　　ور ملکشه شد بمکه کربلا این رفت شاد

خسروان از صدر ملّت تاکنون بخشنده شد　　این سعادت را مسلسل الی یوم التناد

چون سلیمان کرد سیر ربع مسکون در دو ماه　　لیکن این از فعل آتش وان بباد از تاثیر باد

سیرش از روم و پروس و روس و بلجیقا کذشت　　مقدمش لندن و پاریس و برلین او فتاد

کرد تا موضوع صندوق عدالت در جهان　　زنده شد شاخ صلاح و کنده شد بیخ فساد

الحق این صندوق کوش هوش شاه عالم است　　مرحبا کوشی که هر جا بشنود داد عباد

آن زری کز نقل و فناده فواکه اخذ آن　　رسم بد شد داد تخفیفش از این شهر و بلاد

شیخ و شاب و نیک و بد صبح و مسا این وردشان　　کانچه کم زین جمع شد بر عمر شه باد ازدیاد

تا نه دستور ارسطو دانش آصف منش　　صدر اعظم شد نکشت اوصاف عهدم زیاد

آنکه با یک شکر و کشور زرایش انتظام　　وانکه دارد مذهب و ملت زبازویش اعتضاد

در کفایت نسبتش با صاحب و ابن العمید　　نسبت طاوس با زاغست و نقل با روخاد

خسروا شاها خدیوا شهریارا دادورا　　معتقد را بی غرض دان کن بعرضش اعتقاد

نی امیرم نی وزیرم نی مشارم نی مشیر　　نی طبیبم نی منجم نی مرید و نی مراد

نی ظریف روستایم تا ستایم کدخدا　　زانکه شاید بکید و من چو بخشندم یوم الحصاد

همتم صرف معانی حیفم نشر ادب　　صنعتم شیرین زبانی سیرتم صدق و سداد

از غم خلقت کنون آگه کنم تا روز حشر　　هی نکوئی در جواب حق که آگاهیم داد

فارس از ضحاک طغیان کشته ویران چون صطخر　　تو فریدون صدر اعظم کاوه [illegible] داد

رفته تا مهر و مه از جور و ستم صبح و مسا — دود از هر دودمان و داد از هر خانواد
در مضافات بنا و راز رساتیق و قری — نیست داری با جدار و نیست بابی با عضاد
الخصوص بیرم که از سیل ستم خشت و گلش — رفته چون شهر سبا بر باد طغیان و عناد
نز رعایا نز برایا اندر آن نام و نشان — نز منابر نز مساجد اندران عود و عماد
وز ثمر خالی بساتینش چه جنات سبا — وز اثر خالی بیوتش چون دیار قوم عاد
هر که عامل شد در او دیگر نزد تا پایان عمر — فاقه و فقرش بود در امتداد و اشتداد
الله الله ای ملک افتاده کان را دستگیر — تا سراپای جهان آری بدام انقیاد
از ده ویران نخواهد خسرو عادل خراج — نیست بخرد هر کسی کو نطق جوید از جماد
هر سخن کامد مدیح شه اگر چه شد ثمین — از سواد دیده حور استرد آنرا مداد
گر خطائی در خطابست و ادای ناصواب — از کرم آن لغزشم کن عفو قد یکبو الجواد
ذال معجم چون بدال اخت و قریب المخرجند — لاجرم آمد میانشان در قوافی اتحاد
بخت یاری گر کند زین جامه گردون بختیار — آری از کرمی بکرمان شد کرم همتواد
از یکی جامه مخلع شد ز سالار رسل — با همه جرم و معاصی صاحب بانت سعاد
تا بود در گیتی ابعاد ثلاث و باد و خاک — تا بود ما بین آب و آتش سوزان تضاد
دشمن شه دل پر آتش روی بر خاک هلاک — دوستانش آب دولت باد در جوی مراد
حضرتش کو کهف ملت ناصر دین نبی — بر سر این صدر رئیس و خسروانش بنده باد

فی المسمطات والتنظیمات

المسمط الاول فی مناقب امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام

بجام ریز ساقیا میٔ که بی خمار شد — میٔ که از نشاط او مسیح عیسوی ارشد

زفیض رشحهٔ از و محیط مایه دار شد　　نهفت خط جام او رقم هشت و چار شد

فروغ برق به قفس نقاب روی یار شد

بامر حق چو در ازل بنای عرش هشته شد　　ز لم یزل بساق آن ثنای می نوشته شد

بخاک بو البشر از و چو قطره سرشته شد　　پی مزید حرمتش بسجده هر فرشته شد

بلی بد از طفیل می که خاک به زنار شد

هر از باده ساقیا چو چشم خویش مست کن　　دوباره تازه جان من ز باده الست کن

پس از پرستش صمد مرا صنم پرست کن　　چو نیست کشتم از غمت مرا دوباره مست کن

چو لعل روح بخش تو مسیح روزگار شد

الا دلم ملول شد ز قیل و قال مدرسه　　که نیست حاصلی در او بجز فریب و وسوسه

خوشا صفای میکده نواحی مقدسه　　بنازم آن مهندسی که در بدیع هندسه

ز نوک کلک قدرتش بر آب و گل نگار شد

اگرچه نیست معتقد ز واقفان میکده　　حدیث می کشی او همی کشان نباده

برندی و بعاشقی ولی بسی قدم زده　　ضیاع او عقار او مدام صرف می شده

تمام روزگار او بخرج عشق یار شد

من ار که باده می خورم نه با بخیل میخورم　　ز خان واده کرم ابا خلیل میخورم

ز ساغر محمدی می سبیل میخورم　　حضور جبرئیل هی ز سلسبیل میخورم

ازان می که ساقیش قسیم خلد و نار شد

وصی ختم انبیا ولی انما ولی　　صفای زمزم و صفا نهنگ بحر پردلی

سنامی مشعر و منی شتر به مشیه سبلی　　امام دین ابو الحسن جناب مرتضی علی

شهی که معجزات او فزون تر از هزار شد

ببدر و خیبر و احد بُدا و نبرد آن ها ‌‌ نه هیچ اول و دوم نمود پشت هر سه جا

ز قتل مرحب آمدش ز فوق عرش مرحبا ‌‌ نه مثل او دلاوری قدم نهاده در وغا

نه تیغی از برندگی بسان ذو الفقار شد

ز معجزات ذات او رجوع شمس آیتی ‌‌ بمدحت و صفات او کتاب حق درایتی

با مر حق ثبات او وصف احد حکایتی ‌‌ زکات در صلات او زجود وی روایتی

بسی صفات حق عیان از آن بزرگوار شد

که فکندن بتان ز بام کعبه هشت پا ‌‌ بر اسم حق که نقش بُد بدوش ختم انبیا

چگونه پا نهد کسی بر اسم اعظم خدا ‌‌ مگر کسی که ذات او نباشد از خدا جدا

نصیری این شنید کز طریق بر کنار شد

وجود مرتضی گر از وجود حق جدا بُدی ‌‌ چگونه جای پای او بدوش مصطفی بُدی

اگر پرستشش کسی روا پس از خدا بُدی ‌‌ یقین پرستش علی پس از خدا روا بُدی

که در صفات ذات او چو ذات کردگار شد

علی که در خدائی و قدمش سخن بود ‌‌ چسان بر او مقدم آنکه بنده وثن بود

وثن پرست پیش حق نه چون وثن شکن بود ‌‌ خلیفه بعد مصطفی یقین ابو الحسن بود

نه آنکه داشت نسبتی نه اینکه یار غار شد

تو ای امام انس و جان که شاه عرش حضرتی ‌‌ خدیو مهر افسری امیر چرخ درگهی

نه سپهر خسروی نشستن جهت شهنشهی ‌‌ هر آنچه بود واقفی و زانچه هست آگهی

تویی که علم و فضل تو زیاده از شمار شد

خدا پرا تو مظهری با نبیا تو رهبری · برا ولیا تو سروری ز ممکنات برتری
ز حق تو وسال اصغری اگرچه ثقل اکبری · رسول را برادری بشهر علم او دری
بروز حشر داوری توئی که با تو کار شد

محددی جهات را روان کنی فرات را · دهی تو کائنات را بامر حق برات را
حیات را ممات را قرار را ثبات را · ببین رانبات را جماد را نبات را
طیور را وحوش را هر آنچه آشکار شد

پناه خلق عالمی بعرش و فرش ناظری · سمیع وحی و عالمی بشرق و غرب حاضری
سبب چه بد که نامدی بکربلا تو از غری · که نور چشم خود حسین غریب و فرد بنگری
در آن زمان که از حرم بدشت کارزار شد

نظر نمود در خیم ندیده زنده یک نفر · نیافت مانده هیچ کس بجز زنان خون جگر
نه از برادر و پسر بجا نشانی و خبر · نه از صحابه و سپه بخیمها عیان اثر
بغیر عابدین و بس ز دیده اشکبار شد

بحالت غریبیش بگریه جمله قدسیان · نه اکبری در آن میان که گیردش بکف عنان
نه قاسمی که باشدش رکاب دار آن زمان · بکف عنان مرکبش سکینه با دو صد فغان
باه و ناله زینبش دوان رکاب دار شد

بگریه گفت زینبش که ای ضیاء چشم تر · بگو پس از تو چون کنم بطفلکان بی پدر
چسان دهم تسلی این زنان پر ز خون جگر · بگفت شه وکیل من خدا بود درین سفر
شکیب و صبر پیشه کن چه حکم کردگار شد

المسمط الثامن

فی مناقب حجة الله الامام الثانی عشر صاحب العصر والزمان ع

طلوع کرد ساقیا بمغرب آفتاب می | زمشرق کف تو کو طلوع آفتاب می
گل انا به خار شده بهار تو به کشت دی | دماغ منکران وی بسوز نهی زخم کی

بجام جم بریز می که آخر الدواست کی

ز آب و خاک میکده سرشته از ازل گلم | از آن بسوی میکشان زرو می صدق مایلم
ز قیل و قال مدرسه نگشت هیچ حاصلم | بغیر پیر میکده که کرد حل مشکلم

کجاست رود و عود و دف کجاست چنگ و نای و نی

چه سال و مه که روز و شب ز می دلم همیشه خون | زمغبچان شنفت کو هزار شکر حق کنون
که هست وقت خرمی نوای غم شده نگون | خوش است باده ساقیا بناک چنگ و ارغنون

نوای نای و نی بود بزیر پرده تا بکی

هر آنکه وصل یار من ز جان و دل طلب کند | چو معتقد بعاشقی مدام روز و شب کند
نه منت از عجم برد نه مدحت از عرب کند | نه لاف از حسب زند نه فخر از نسب کند

نه پا نهد به تخت جم نه سر دهد بتاج کی

الا الا سروش جان صلای جشن جم زده | چو خم خدیو جم خدم چه جشن غیرت ست ده
بشیخ و شاب میکده نو مطر با خبر بده | رسیده پیر میکشان کشنده پیش اورده

عجایب و غرایب از عراق و مصر و شام و ری

بقیة الله آنشهی که زوست حکم خیر و شر | چو مهر نام نامیش به بر و بحر منتشر
تمام خیل اولیا سمی سید البشر | پسین خلیفه خدا امام ثانی عشر

که دست عدل او کند بساط جور و ظلم طی

جشن
نام جشنی است که
پسران کیومرث که
بزعم مجوس آدم
صفی است بصد
تن رسیده بود
جشن کردند

روان جان عسکری امین ملک ایزدی — مه سپهر سروری شه سریر سرمدی

قوام دین جعفری نظام شرع احمدی — گل ریاض حیدری سلالهٔ محمدی

چراغ دودهٔ مضر ضیای دیدهٔ لوی

ستوده مهدی امم یگانه هادی ورا — بخلق خلق مصطفی بعلم و زهد مرتضی

بوقت معرکه حسین بگاه حلم مجتبی — سپهر مجد و مکرمت جهان عزت و علا

ثبات نقش ماسوا وجود اوست چون جدی

شهی که برق تیغ او چو از نیام سر زند — زیک شراره صد شرر بجان خشک و تر زند

بکشته پشت معرکه بچرخ تکیه بر زند — لوای دین بخاوران بسان باختر زند

درخت کفر برکند ز بیخ دین چنان که نی

در کنوز معرفت بخلق باز می کند — زمین زمان دولتش بعرش ناز می کند

مسیح با وی اقتدا که نماز می کند — شکوفه موکبش چو روی از حجاز می کند

کشد بدوش غاشیه خضر به پیش روی وی

نهند داغ طاعتش ملوک ارض بر جبین — پیشش برند پیشکش خراج روم و روس و چین

چنانکه پر شد از ستم ز عدل پر کند زمین — ز نور روی او شود جهان چو جنت برین

بعهد او ممیزی میان آفتاب و فی

خوش آن زمان که شاه من بتخت ملک جا کند — ز حشر و نشر پیشتر قیامتی بپا کند

قصاص جد خود حسین ز خیل اشقیا کند — در انتقام او خدا بوعده اش وفا کند

دهد بباد خاک شان ز آب تیغ و نار فی

بخاطر آورد دمی که جد بیقرینه اش — فتاده بود و شمر دون نشسته روی سینه اش

کهش منظر سوی نجف کهی سوی مدینه اش
گهی نگه بزینبش گهی سوی سکینه اش

چنانکه شد بحالتش فلک ز شرم غرق خوی

کجا رود ز خاطرش دمی که نعش اکبرش
فتاده بود غرق خون چو لاله در برابرش
ز تیغ کین جدا شده دو بازوی برادرش
ز نوک نیزه حرمله دریده حلق اصغرش

بناله که یا اخا بگریه که که یا بنی

کجا رود ز یاد او حدیث تشنه کامیش
دمیکه زد ز کین سنان سنان بحلق سامیش
کسی نکرد یاریش تنی نگشت حامیش
دریغ و درد آن زمان نبود جد نامیش

که بنگرد عزیز خود ذلیل آن گروه غی

هزار بار اگر شد یزید و تابعان او
بیاد دوستان او مهموره داستان او
چسان شود ز تلافی این زچوب خیزران او
مخصوص آنزمان که شد علیل ناتوان او

به مجلس یزید دون زنان و دختران زپی

برهنه سر نحیف تن ضعیف جان و دل غمین
بپا ستاده پیش او زنان و زین عابدین
بسر یزید تاج زر به تخت خسروی مکین
بگردنش غل ستم ببازویش طناب کین

بطشت زر سر حسین بدست یزید جام می

المسمط الثالث ایضاً فی مناقب صاحب الزمان عجل الله فرجه

رسید مژده ساقیا که دوره دور شاه شد
نوید فتح و نصرتش بر اوج مهر و ماه شد
خدیو یوسفی نشان عزیز مصر جاه شد
کمینه چاکری از و شهی ملک سپاه شد

ولیش گشته سرخ رخ عدوش رو سیاه شد

عدوش مشت خویش زد بخیره بر در فشها
زبیر بن و قیس بن بمصرعین در فشها

در قشهای مختلف ز زور پا شفتنها	ز چند ضربه مانده شد کلاه ها و کفشها

ازین گریز انگریز اخف ز برگ کاه شد

ندا دهیچ فائده مسالح کروپ شان	نه حدت نظام شان نه عدت بروتیشان
نه تاب هیبت کوه کن نه توپ قلعه کوبشان	ز آب سیف ذوالفقار فسرد نار توپشان

عدو به بحر احمرش ز بیم او پناه شد

ز ضرب حامیان دین چو جیش یکسر خسته شد	با مرا و مربعی بسان قلعه بسته شد
بخرق عاده خرق آن ز ریح یک دو دسته شد	از آن سپاه یکنفر نه جسته و نه رسته شد

متمه و قلیعه خود بر این عمل گواه شد

بقتل این فراعنه کلیم عصر زد و علم	ز خون شان دو باره شد سر اسرائیل چون لقم
شد آن زمان که قبطیان کنند جا بقعر یم	ز نو شوند سبطیان بمصر میر و محتشم

خود این نوید بارها بموسی از اله شد

شد آن زمان که پرده ها ز کارها بر افتد	عیان شود نوشتها بساط دیگر افتد
ز پیکر قریشیان هزار ها سر افتد	چو ریش گاو و کون خر ز اسب و اشتر افتد

گدا ز حریر و دیبه شان مخدّ خوابگاه شد

شد آن زمان که شاه من عیان ز طی طی شود	ببام کعبه رایتش با مر حق بپا شود
سنخا کیوس بقدمش قد حرم دوتا شود	مقام و رکن از رخش چو مروه با صفا شود

ندا رسد ز آسمان که عصر عصر شاه شد

منظر بدوست گو بتیم که تکیه داده بر حجر	ز شهپر ملائکه فتاده سایه اش بسر
نشاده در حضور او خلیل و نوح و بوالبشر	دی از ظهور خود همی بمردمان دهد خبر

اشاره بقضیه یکی پاشا است و ز سودان

متمه و قلیعه اشاره بهر دو جز است

ریش گاو و کون خر کنایه از احمق

که وقت نصرت است هان زکفر دین تباه شد

رسد صحابه نزد او بطی ارض در زمان   چو اہل بدر و رعد و بعقل پیروسن جوان
همه کریم و پارسا همه حکیم و کاروان   همه امین و مومن همه شجاع و پهلوان

قلم چو من بمدح شان بعجز عذرخواه شد

همه دهند دست را بہ بیعتش ز جان و دل   بعهد حق عهود خود همه کنند متصل
نه از کسی جز از خدا قلوب پاک شان وجل   نه در خیال او و من نه در هوای آب و گل

نه گاه فکر و ذکر شان بسوی تاج و گاه شد

التضمین لکلام الشیخ مصلح الدین الشیرازی السعدی

شاه شهید گفت شب شادی من است   وقت وداع جان گرانمایه با تن است
فردا از خون مارخ اندیشت گلشن است   امشب براستی شب ما روز روشن است

عید وصال دوست علی رغم دشمن است

لیلی چو بخت خویش پریشان ز بیم صبح   گفتی باکبر ای ز رخت جلوه نسیم صبح
یکشمه از محاسن خلقت نسیم صبح   بوی بهشت میگذرد یا نسیم صبح

یا نکهت دهان تو یا بوی لادن است

فرمود شه بحضرت عباس نامور   بگذار یاری من و زین ورطه درگذر
عباس گفت کی خلف سید البشر   هرگز نباشد از تن و جانت عزیزتر

چشمم که در سر است و روانم که در تن است

هر چند قلیست در خور شاه بی نظیر   صد بار کشته گر شوم از زخم تیغ و تیر
در بندگی خواجه بود بنده ناگزیر   ای پادشاه سایه ز درویش وا مگیر

ناچار خوشه چین بود آنجا که خرمن است

فرداکه در زمین بلا جز قتال نیست | اصحاب را بسوی جهاد اشتغال نیست
عباس را بغیر شهادت خیال نیست | دوراز تو در جهان فراخم مجال نیست

دنیا بچشم تنگدلان چشم سوزن است

مرغ دلم فتاده چو ماهی بشست شوق | رفتم ز دست وکشت سرم پای بست شوق
از خویش کی خبر بود آنکه مست شوق | عاشق گریختن نتواند که دست شوق

هر جا که میرود متعلق بدامن است

بهر رضای زادهٔ هند شراب خوار | بسته عمر کمر بقتال تو استوار
گوید ز طعن و لعن و خلایق مرا چه کار | جور رقیب و سرزنش اهل روزکار

با من همان حکایت گاو دهل زن است

کشتی ز شوق شهد شهادت چو ناشکیب | با غربت آشنا شدی واز وطن غریب
دادند اهل کوفه بما خبر وا فریب | شیرین بدر نمیرود از خانه بی رقیب

داند شکر که دفع مگس بادبیزن است

کن یکنظر بمعتقدای شاه تاجدار | تا وارهد ز منت ابنای روزگار
حسادوراز رشک شود جان دل نزار | بازان شاه را حسد آید بدان شکار

کان شاهباز را دل سعدی نشیمن است

ایضاً التضمین لکلامه

چون شام اهلبیت نبی را مقام شد | صبح سکینه شام چو غوغای عام شد
گفت ای پدر وصال تو بر من حرام شد | امروز دیگرم ز فراق تو شام شد

در انتظار

در انتظار وصل تو عمرم تمام شد

تا کی بطرف کوچه و محفل گذار من / وز گریه ز انتظار تو گلگون کنار من
گوید بدیده این دل امیدوار من / آمد نماز شام و نیامد نگار من

ای دیده خون ببار که خوابت حرام شد

هنگام شام هر که رود در سرای خویش / ما لیک جز خرابه ندانیم جای خویش
گویم چو با سر تو غم و ابتلای خویش / افسوس خلق بشنوم و در قفای خویش

کین پخته بین که بر سر سودای خام شد

در شام بی تو تاب بسر بردنم نماند / فرقی میان زندگی و مردنم نماند
زین بیشتر تحمل آزردنم نماند / بیش احتمال سنگ جفا خوردنم نماند

از رقت اندرون ضعیفم چو جام شد

از شوق صحبت رخ اکبر سفر کنم / بر یاد لعل خشک لبش دیده تر کنم
بینیم سرش چو بر سر نی گریه سر کنم / گفتم دمی بگوشهٔ چشمش نظر کنم

چشمم در او بماند زبادم مقام شد

مجروح کشته کردن و بازوم از رسن / بر مرگ خویش راضیم از طعن مرد و زن
ریزد که اشک غیر سر تو بحال من / از من بعشق روی تو مبرا باد این سخن

طوطی شکر شکست که شیرین کلام شد

تا زنده ام بدام جمالت مقیدم / دیوانه سان بقید خیالت مقیدم
در حلقهٔ کمند ملالت مقیدم / تنها نه من بدانه خالت مقیدم

کان دانه هر که دید گرفتار دام شد

این جنس شعر معتقد اهل نظر خرند — نز سیم و زر بگوهر اشک بصر خرند
تحفه برای زادهٔ خیر البشر خرند — ابنای روزگار غلامان بزر خرند
سعدی باختیار و ارادت غلام شد

ایضاً التضمین لکلامه

یوسف مصر وفا اکبر فردوس شمیم — شبه خیر البشر ای نور دل ابراهیم
خواهرت فاطمه در بیت حزن چند مقیم — ما دگر کس نگرفتیم بجای تو ندیم
الله الله تو فراموش مکن عهد قدیم

آل آیس بسفر بهره شاهی رفتند — در شب تیره بهمراهی ماهی رفتند
از بد حادثه هر یک بپناهی رفتند — هر یک از دایره جمع براهی رفتند
ما بماندیم و خیال تو بیک جای مقیم

یا بهم از پیشش از سلطنت کوته فراغ — که بگیرد دمی از حالت بیمار سراغ
بلبل آگه نشود آخر گل از دیدن باغ — باغبان گر نگشاید در رویش بباغ
آخر از باغ بیاید بدر رویش نسیم

غیر جده قدمی کس بسرم نگذارد — مگر این تن چه قدر طاقت دوری دارد
شده نزدیک که از هجر تو جان بسپارد — گر نسیم سحر از زلف تو بویی آرد
جان فشانیم بسوغات نسیم تو نه سیم

گر شمیمی ز گل روی تو بر ما گذرد — بوی از زلف تو گر جانب بطحا گذرد
اثرش از دم جان بخش مسیحا گذرد — بوی محبوب که بر خاک احبا گذرد
نه عجب باشد اگر زنده شود عظم رمیم

ز انتظار تو گشتم چند زد دل ناله و آه | گوش و هوشم بسوی در بود و چشم براه
گر که خواهی شوی از حالت زارم آگاه | حال درویش چنان است که خال تو سیاه

جسم دلریش چنانست که چشم تو سقیم

دم بدم رنج و الم بر غم من افزاید | هیچکس بر سر کشتی من بجز از تب ناید
دل ندارم ز چه رو جان به تنم آساید | ای که بردی دل اگر جان منت بباید

چاره نیست درین مسئله الا التسلیم

متفقد هر دمی آمیخت بهم شادی و غم | با غزل مرثیه آمیخته گردد آن دم
وه چه خوش گفت حکیم سخن آن شبیر عجم | سعدیا عشق نیامیزد و عفت باهم

نتوان ساخت نهان صوت دهل زیر گلیم

تضمین لکلام الوصال الشیرازی علیه الرحمه

شاهی که گوشواره عرش برین بود | از خرمن عطاش قمر خوشه چین بود
پیغمبرش رواست که خاتم نشین بود | ای شیعه گر ترا قدری درد دین بود

قدر حسین و تعزیه اش بیش ازین بود

شاهی که مستحب شده بر تربتش نماز | واجب زیارتش چو حرم پیش اهل راز
روشن شود ز خاک درش دیده نیاز | انصاف ده که چشم تو بر خوابگاه ناز

و آنکه بخاک آن بدن نازنین بود

ما را الیقین بحر معاصی چو غرقه دید | از نقد پاک عمر گرانمایه دل برید
جان را بها نمود و شفاعت ز حق خرید | این شرط دوستی است که او تشنه لب شهید

ما را بکام شربت ماء معین بود

ما راست خنده بر لب او تیغ بر گلو — پهلوی ما به بستر و او بر فی عدو
ما غرق عیش او شده در بحر خون فرو — ما آب سرد را به تکلّف خوریم و او

سیراب زاب خنجر شمر لعین بود

آنان بدند دوست که در دشت کربلا — کردند جان بخدمت سلطان دین فدا
فردوس گشت منزلشان اندران سرا — ما اشک از مضایقه داریم و چشم ما

بر چشمه سار کوثر و خلد برین بود

روزی که منقلب شود اوضاع ممکنات — ما را جزاو که زاتش دوزخ دهد نجات
با وصف این ولیک پس از موت و در حیات — ما آب شور بسته براو کوفیان فرات

این فرق بین که با اثر مهر و کین بود

چون شمر دون برید سرش از قفا به تیغ — گریان بحال ما بد و خونش طلا به تیغ
شد در ره شفاعت ما مبتلا به تیغ — او بی دریغ سر دهد از بهر ما به تیغ

ما را دریغ از و دلی اندوه گین بود

بر صدر ماتمش چو نشینیم هر کدام — جاری زبان بذکر وی و دل بفکر شام
خواهیم گاه شربت و جوئیم گه طعام — عشرت کنیم و تعزیه اش می نهیم نام

حاشا که رسم راه محبت چنین بود

خود را به عزاش سیه پوش می کنیم — مشکین لباس زیب بر دوش می کنیم
بی نیش غصه شهد طرب نوش می کنیم — هر لحظه سرگذشتی از و گوش می کنیم

ناکرده زیب گوش فراموش می کنیم

ایضاً فی التضمین لکلامه

بطحی چو منزل شه اقلیم راز شد	کعبه ز گرد موکب او سرفراز شد
پس راضی از قدر بقضا پیشواز شد	شاه عرب چو سوی عراق از حجاز شد
شد بسته راه خیر و در کینه باز شد	
افتاد در میانه ارکان دین خلل	شد تازه داستان اُحد قصه جمل
منسوخ شد شریعت و معدوم شد عمل	ایمان بکفر و سبحه بزنار شد بدل
اسلام پای مال و حقیقت مجاز شد	
چون اهرمن بخاتم جم پنجه بند گشت	بلقیس چند بسته بند و کمند گشت
پس تن که مستمند ز سم سمند گشت	هر جا که نیزه ز سری سربلند گشت
هر سو که ناوکی بدلی دل نواز شد	
بارید تیر فتنه ز برج کمان چنان	کز خون سوی فرات یکی دجله شد روان
خنجر نمود شرمی ولیکن در آن میان	رازی نهان نماند ز غمازی سنان
از بس که رخنها بدل اهل راز شد	
افتاد پشت حمزه چه از صدر زین بخاک	بر نعش او فکند پیمبر ردای پاک
گر مصطفی نبود در آن دشت هولناک	بر نعشهای پاک و بدنهای چاک چاک
نعل سمند و خاک زمین پرده ساز شد	
اجساد آل فاطمه ای چرخ نیل گون	غسل از کسی ندادند و کفن درون
از کثرت جراحت و جولان خصم دون	بگذشت بسکه خاک و روان گشت بسکه خون
هر یکی بری ز غسل و کفن بی نیاز شد	
تنها همین نسوخت دلش از غم پسر	بشکست قدش از غم اخوان نامور

تنها همین نه شمر برید از قفاش سر | از چار سو رسید بر او ناوک سپر

چند آنکه شاه عرصه دین شاهباز شد

شد بر سنان چو جلوه گر آن رأسهای پاک | گفتی طلوع کرد کواکب ز برج خاک
ز تیغ هم بنات نعش فتادند در هلاک | گردون چنان فراخت که بگذشت از سماک

رمح سنان چو از سر شه سرفراز شد

آه از دمی که از ستم آن قوم بوالفضول | آتش زدند در حرم حرمت بتول
کردند لعنت ابدی را بجود قبول | وآنکه برهنه پرده نشین دختر رسول

تا او زنیک تا زبر شتری جهاز شد

آهنش باد و بخت سیه حالتش تباه | دنبال وی زنان و یتیمان بی پناه
بد دور شان سپاه چو هاله بگرد ماه | آندم ببست راه فلک از هجوم آه

کافتاد در راه قافله غم بقتلگاه

الفم التضمین لکلامه

چون شد زکفر شمر پر و سنان دون | فرخ لوای عمر شهنشاه دین نگون
نزدیک شد که جان رود از قالبش برون | زینب چو دید پیکری اندر میان خون

چون آسمان و زخم تن از انجمش فزون

حلقوم و سینه پنجه و دل کتف ارجمند | مجروح و چاک و قطع و هدف خورده از گزند
از تیغ و نیزه خنجر و تیر و سم سمند | بیحد جراحتی نتوان گفتنش که چند

پامال پیکری نتوان دیدنش که چون

سر رفته بر سنان و دو دست از بدن جدا | خالی بدن ز جوشن و عاری تن از ردا

از ترکش و پیکان ستم پیشه جابجا — خنجر درو نشسته چو شهپ

پیکان ازو دمیده چو مژگان که از جفون

صد چاک همچو غنچه و تاراج پیرهن — از خون و خاک یافته هم غسل و هم

زین دیدن اوفتاد بحیرت ز روی ظن — گفت این بخون طپیده بنا شد حسین من

این نیست آنکه در بر من بود تا کنون

چون شد که تیره گشت چو شب روزگار من — پژمرده شد ز صرصر کین نوبهار من

الحال شد بهر که آن شهسوار من — یکدم فزون نرفته که رفت از کنار من

این زخمها به پیکر او چون رسید چون

این ماه برج کیست که از اوج عز و جاه — صد چاک اوفتاده برین خاک بی کلاه

هست این خیال و وهم یا بخت من سیاه — یا خواب بوده ام من و گم گشته است راه

یا خواب بود آنکه مرا بوده رهنمون

گر این حسین از چه فتاده ز صدر زین — ور این حسین از چه شده خوار این چنین

در زیر دست و پای ستوران پشت کین — گر این حسین قامت او از چه بر زمین

ور این حسین رایت او از چه سرنگون

از آه بست بر رخ خورشید هاله — وز سیل اشک داد بدریا حواله

با روزگار و بخت بد خود مقاله — میگفت و می گریست که جان سوز ناله

آمد ز حنجر شه لب تشنگان برون

کی بانوی زنان جهان آمدی بیا — خاتون حوریان جنان آمدی بیا

وقت سموم و فصل خزان آمدی بیا — ای عندلیب گلشن جان آمدی بیا

ره گم نگشته خویش نشان آمدی بیا

گم گشته یوسف تو در اینجا بود بخواب — لیک از جفای گرگ اجل تن بخون خضاب

توجیه پیش میانه اسباط بوتراب — آمد بگوش دختر زهرا چه این خطاب

از ناقه خویش را به زمین زد باضطراب

برداشت صیحه از دل و آه از جگر کشید — از سینه اش خدنگ سه پهلو بدر کشید

بر زخمهای خشک تنش چشم تر کشید — چون خاک جسم پاک برادر ببر کشید

بر سینه اش نهاد رخ خود چو آفتاب

بی اختیار رشته صبرش ز دل بکاست — بگریست خون و رایت افغان نمود راست

پرسید شرح حال و جواب سؤال خواست — گفت ای گلو بریده سر انورت کجاست

وز چیست کشته پیکر پاکت بخون خضاب

ای یوسف عزیز که هر عضوت از ستیز — گردیده پاره پاره و مجروح ریز ریز

بانگ رحیل بشنو ازین قوم بی تمیز — ای میر کاروان که آرام نیست خیز

ما را ببر بمنزل مقصود و خوش بخواب

یک کاروان ز زن همه بیمرد و دستگیر — از داغ نوخطان همه از عمر خویش سیر

مقصد بعید و راه خطرناک و خصم چیر — من یک تن ضعیفم و یک کاروان اسیر

این خلق بی حمیت و دهر پر انقلاب

زنجیر کین بپای شه طناب ستم بحلق — لخت جگر بر آتش و دل تافته چو طلق

زنهای هاشمی همه محتاج کهنه دلق — از آفتاب پوششان یا ز چشم خلق

اندوه دل نشانشان یا که التهاب

اندوه دل نشانمشان یا که التهاب

تنها نه سر در آن همه در آفتاب بین / چون آفتاب روی زنان بی نقاب بین
طفلان کباب هر طرف از قحط آب بین / زین العباد را ز دو آتش کباب بین

سوزش از درون و برون سوز آفتاب

ما را چو بردگان ز برای یزید بر / ز کربلا برند به شام اشتیابه جبر
جسمت بخاک معرکه بی غسل و کفن و قبر / گر دل نهم بفرقت تو کو شکیب و صبر

ور بی تو رو به شام کنم کو توان و تاب

جمعی زنان بیوه و اطفال سینه ریش / نه خویش و محرمی بجز از شمر کفر کیش
رنج سفر فزون و غمم از حساب بیش / دستم ز چاره کوته و راه دراز پیش

نه غم من تمام شود نه جهان خراب

ایضاً فی التضمین لکلامه علیه الرحمه

زین العباد چون ز کرامات کامله / شد بهر دفن باب در آن دشت هایله
گفتا چو دید نعش پدر زان مقابله / ای چرخ گر ز دست جفایت کنم گله

جای شکایت است که شد تنگ حوصله

آل نبی ز رنج و تعب روزشان چو شب / آل زیاد شاد و در آسایش و طرب
جز کوفیان سنگدل از فرقه عرب / مهمان کسی نکشته لب آب تشنه لب

بیمار کس نکرده گرفتار سلسله

کی دیدی و کی شنیده سلیمان ذلیل مور / راس رئیس قوم که جا داده در تنور
کس نعش خسروی نه نموده ز جامه عور / پامال کس نکرده تن کشته از ستور

زنجیر کس ندیده بپای پر آبله

میر حرم شهید و حریمش ز غم هلاک — فریاد و آه شان ز سمک رفته تا سماک
خونهای پاک آل علی ریخته بخاک — تنهای نازپرور زهراست چاک چاک

وز تیغ شمر و رمح سنان تیر حرمله

دست قضا بلوح قدر چون قلم گذاشت — از حرف او صحیفهٔ سجاد را نگاشت
بر حرمت دو ثقل نبی خلق برگماشت — سی پاره گشت از تو کلام الهی که داشت

پیکان بجای آیه سنان جای بسمله

شد زاهرمن ستم سلیمان دین نبی — گرد همسری بگلشن خلد برین خسی
شهباز عرش گشت گرفتار کرکسی — با اوره مقاتله بیمود ناکسی

کز وی زیاده بود دهان پشه مقابله

زین ماجرا نشد ز چه روح القدس هلاک — نه اطلس سپهر نگشت از چه چاک چاک
شد گاو ماهی از غم او از چه دردناک — بعد از شهادتش نه تزلزل فتاد خاک

چون حاج گاه از پس قربان بهروله

ای معتقد تراست بشعر ار چه دستبرد — اما وصال را نتوان خرد بر شمرد
بشناس ازین دو مصرع اوصاف را ز ورد — چون از غنا و دشمن او را فسرد و برد

سودی نداد آن همه آشوب زلزله

ایضاً التضمین لکلامه علیه الرحمه

آنانکه بود خسرو انجم غلامشان — زهره نزول کرد ز گردون ببامشان
آخر ز کین یزید بر انداخت نامشان — چون شام گشت آل پیمبر مقامشان

،۰۱

از چاشتگاه کوفه بتر گشت شامشان

سرهای سروران همه بر نیزهٔ ستم — زین العباد قامتش از بار غصه خم
زنهای داغ دیده گرفتار بند غم — از درد و درد و زهر غم و شربت الم

گردانچه داشت ساقی دوران بجامشان

در قصر عزت آل زنا بر سریر عاج — شبها بخواب و روز بسر برنهاده تاج
آل رسول شعله دلهاشان سراج — منزل خرابه فرش زمین آسمان دواج

در شام شد ز کوفه فزون احتشامشان

گردون دون بشام یکی بزم عام چید — حاضر در او یهود و فرنگ و مغ و [illegible]
پس در حضور اینهمه نامحرم پلید — خواند اهل بیت را و سر شاه را برید

در طشت زر نهاد پی احترامشان

پس در عتاب گفت که ای دختر علی — دیدی چگونه کذب شما گشت منجلی
مندیل برگرفت از آن طشت پس ولی — شد محشری بپا چو عیان گشت سر علی

طالع شد آفتاب قیامت بشامشان

آه از دمی که طبل بشارت نواختند — طبلی که شد بدشت بلا تازه ساختند
از آتش ستم دل طفلان گداختند — آن روز خلق آل علی را شناختند

کاورد آن لعین بصف خاص و عامشان

هر صبح شان بشام بدی تیره تر ز شام — در کوفه شان نبود قیامت ز غم قیام
بود اشکشان شراب کباب جگر طعام — بد شامشان ز کوفه بتر کوفه شان ز شام

ز احوال شام و کوفه شمارم کدامشان

ظالم یزید آتش بیداد برفروخت
رخت عزا بقامت آل رسول دوخت
دیگر بچار روزهٔ دنیای دون فروخت
کشت و گرفت و برد بتاراج داد و سوخت
مرد و زن و لباس و جهیز و خیامشان

چون قتل شاه دین بجهان یافت انتشار
آورد نزد سید سجاد اعتذار
ترسید از خرابی ملک آن تباه کار
با آنچه کرد کرد پشیمانی آشکار
صیدی نداشتند که می کرد رامشان

ورنه حیا ز مرشد روح الامین نداشت
فکری بغیر قتل امام مبین نداشت
خوف از خدا و پرسش روز پسین نداشت
بودش سر ستیزه قضا پیش از این نداشت
اندیشه ز جور و جفا آن لعین نداشت

ایضاً التضمین للکلامه علیه الرحمه

در رهبری بسید سجاد حق شناس
پرداخت بهر آل نبی نیل گون لباس
مامور شد بشیر چو زان دیو دون اساس
چون خیمه زد ز شام به یثرب امام ناس
آسوده گشت عترت پیغمبر از هراس

روز و رود یثرب شان چرخ پیر گفت
پس با دلیل ره شه گردون سریر گفت
محشر بود بپا و چه پس دلپذیر گفت
یعقوب اهل بیت نبی با بشیر گفت
این مژده را بمژدهٔ یوسف مکن قیاس

تا چند حال یوسف زهرا نهان بخلق
از چاکهای پیرهنش ده نشان بخلق
رمزی بگو ز مردی اخوان آن بخلق
رو در مدینه قصه یوسف بخوان بخلق
و ز گرگ و پیرهن سخنی گوی در لباس

زینب چو این حکایت جانسوز را شنفت | بر لاله ریخت ژاله و با ناله گشت جفت
گفت ای بشیر آمدن شه بگیر مفت | آمد بشیر و آمدن شه بخلق گفت

آشوب حشر کرده بپا از هجوم ناس

غافل بنات هاشم ازین درد جانگسل | در انتظار و ز آتش غم سینه مشتعل
وز آب دیده جمله فرو رفته پا بگل | هر یک امید یار سفر کرده بدل

تا بینندش بکام و به بخت آورد سپاس

برخواست ناله از حرم مصطفی خروش | نوعی که از تن و سرشان رفت صبر و هوش
رفتند پس بخدمت شه با خروش و جوش | دیدند مردمی ز مصیبت سیاه پوش

دیدند خیمه ز عزا قیرگون پلاس

یک آستان حرم شده پامال پای پیل | یک آستان فرشته زدی بوسه‌اش ذلیل
یک دودمان تمام زده جا بجا به نیل | یک کاروان ز زن همه مردانشان قتیل

یک بوستان درو ده ریاحینشان بداس

از مویه در فراق علی اکبر و پدر | لیلی شده چو موی زینب ضعیف تر
آن در جگر شراره و این خاک غم بسر | آن یک ز روی خویش پر از خون ترش جگر

وین یک ز موی خویش پریشان ترش حواس

پیر و جوان مهاجر و انصار مرد و زن | بر دور خرگه شه بیمار حلقه زن
مانده مسافران خجل از مردم وطن | زان یادگار آل عبا شمع انجمن

اهل مدینه واقعه پرسان بالتماس

چون کلک معتقد بر ثنا ابتدا نمود | از دو وقت وصال بتضمین جدا نمود

آفاق را ز تعزیه ماتم سرا نمود | برخواست زآدمیان و قیامت بپا نمود
یعنی بیان واقعهٔ کربلا نمود

ایضاً فی التضمین لکلامه ره

لعنت برآن گروه که شاهی چنین کشند | فرزند ارجمند رسول امین کشند
جنت طلب کنند جهان آفرین کشند | کافردلان که سبط نبی از کین کشند
دعوی دین کنند خداوند دین کشند

هر ماه بهر ماتم این شه محرم است | زین غصه تا بحشر قد آسمان خم است
هر چند بیش گریه کنی بهر او کم است | بگذشته از حسین که محبوب عالم است
گربی بخصم خصم ترا گر چنین کشند

تا در جهان رسول برا عدا کشند تیغ | بهر رواج دین صف هیجا کشند تیغ
او رفت چون بشوهر زهرا کشند تیغ | قرآن کنند حفظ و به طه کشند تیغ
یس کشند حرز امام مبین کشند

ز خصم دون بفرق علی تیغ قهر را | اسما نکین بکام حسن ریخت زهر را
از آب تیغ تشنه حسین یافت بهر را | این غیرتم کشد که سلیمان دهر را
این دیو سیرتان پی تاج و نگین کشند

از بهر قتل میر حرم چون یزید دون | آماده کرده بد بحرم لشکری فزون
در مکه زان نماند شه حالت سکون | خود حرمت حریم حرم داشت و شد برون
ترسید کز جفاش در آن سرزمین کشند

داخل هرآنکه شد بحرم هست در امان | صید حرم حرام بود در همه زمان

کردند قصد قتل حسین اندر آن مکان | احرام حج هنوز نیفکنده ناکسان

حرمت چه شد که صید حرم را چنین کشند

گفتی یزید با سر سلطان ملک جود | جدت ببدر آنچه باشیاخ من نمود

صد شکر کانتقام گرفت از تو چرخ زود | ای چرخ گیرمت سر پاداش بد ربود

سبط نبی بجای گروهی لعین کشند

نفرین بر آن گروه که از فرط ابلهی | ندهند هیچ فرق ز آماس و فربهی

سبط نبی کشند پی افسر شهی | بینند چون ز دست خدا آستین تهی

شمعیکه حق فروخت چرا ز آستین کشند

ایضاً فی التضمین لکلامه علیه الرحمه

ای تشنه لب شهید بخون غرقه پیکرم | مدفون دشت ماریه ای سایهٔ سرم

بودی تو جای مادر و باب غضنفرم | بعد از تو ای برادر با جان برابرم

شد تازه ماتم پدر و داغ مادرم

روزی که کردگار بنای جهان نهاد | گوئی نصیب و قسمت من رنج و غم بداد

محنت کشی چو من بجهان مادری نزاد | بودم یقین ز آل زیاد این همه عناد

وز خود گمان نبود که طاقت بیاورم

گویم ز حال عابد بیمار و جور شمر | یا از عناد فرقهٔ اشرار و جور شمر

یا از جفای خولی غدار و جور شمر | طعن سنان و طعنهٔ اغیار و جور شمر

از کوفیان کدام جفا بر تو بشمرم

ای گوشوارهٔ عرش برین شه سوار دین | آندم که گشت پیکر پاکت نگون ز زین

عرش برین چگونه نیفتاد بر زمین | بر دیده من ار چه نیامد خدنگ کین

تا پیکر ترا هدف تیر لشکرم

صبح سپید گشت بچشم سیه چو شام | شمر و سنان ملازم و ویرانه ام مقام
اشک بصر شرابم و لخت جگر طعام | کس آب و نان نداد عیال ترا بشام

الا که لختهای دل و دیدهٔ ترم

در آرزوی روی تو ای شاه کم سپاه | از دود آه غمشان رخ خورشید شد سیاه
بودند گرچه خوار و گرفتار بی پناه | آغوش و دوش من بدشان مهد خوابگاه

من خود خرابه منزلم و خاک بسترم

در شام و کوفه روز و شب از ظلم خصم چند | گر تیر سید برتن اطفال نوک زند
میکردم آن گزند بجان دلم پسند | گر از برهنگی برت شکوه کنند

زین جرم در گذر که نمی شد میسرم

روز ورود کوفه ز غوغای خاص و عام | گفتی نمود صبح قیامت که قیام
کارم غرض تسلی اطفال بد تمام | اطفال تو بسایهٔ من بود تا بشام

من نیز سایه بان ز سر تو بود برسرم

در شام و کوفه گو اهر تار محترم نبود | فارغ گر از ستیزهٔ اهل ستم نبود
هیچم ولی چو بد سر تو قدر کم نبود | چون سایهٔ تو بر سر من بود غم نبود

گر بود آفتاب بسر سایه گسترم

در این سفر ز وصل تو خرسند بودم | بستی چو از مدینه سوی کوفه محملم
افتاد تا ز کوفه سوی شام منزلم | تا کوفه از مدینه رحمت و ره مشکلم

وز کوفه تا بشام سرت در برابرم

گر تو شدی شهید و تنت ماند بی کفن — رستی ز غم ولیک من زار ممتحن
مردم هزار مرتبه از طعن مرد و زن — خونی که از گلوی تو شد شد ز چشم من

من زنده و تو کشته شکایت کجا برم

در بیان شهادت قاسم بن الحسن بنا بر روایت ارشاد مفید علیه الرحمه

آتش حرب شد افروخته در ماریه چون — رایت کفر علم اختر دین گشت نگون
شد رخ معرکه از خون شهیدان گلگون — از حمید است در ارشاد مفید این مضمون
کز سراپرده خرامید بمیدان ناگاه — کودکی تیغ بکف چهره چو یکپاره ماه
در برش پیرهنی بود و ازاری و بپا — داشت نعلینی و بگسیخته بند یکتا
پور سعد ازدی گفت من اینک بخدا — می برم حمله براو گفتمش ای شوم دغا
رحم گو یا نه سرشته است در آب گل تو — چیست در کشتن این سنگدلا حاصل تو
بهر آزردن این کودک معصوم الیم — بس بنا شد مگر این لشکر انبوه عظیم
که بر این فرقه ندارند ترحم ز قدیم — گفت نی کشتنش نیست مرا از کس بیم
تاخت بر کودک و تیغیش چنان زد بر سر — که عیان شد ز سرش معجزهٔ شق قمر
کودک از شدت آن ضرب برو در غلطید — رفت از هوش و چو بسمل بسر خاک طپید
چون بهوش آمد و جز دشمن خونخوار ندید — لاجرم بر سر خود عم کبارش طلبید
گفت کای عم گرامی گذری بر من کن — در دم آخرم آخر نظری بر من کن
شاه چون چرخ شکاری سوی او بشتافت — چون یکی شیر غضبناک صف خصم شکافت
زان میان قاتل فرزند برادر را یافت — صاعقه آمد و بر خرمن هستیش بتافت

کرد از قهر شهش تیغ حوالت بر فرق ‌‌ ‌ سا عدو ساخت سپر پیش دم شعله برق

قطع شد ساعدش از مرفق و برداشت فغان ‌ ‌ که شنیدند فغانش همه لشکریان

شاه از وی دور شد ولیک سپاه عدوان ‌ ‌ حمله ور تا که ز شاهش برهانند همان

پایمال سم اسبان سواران گردید ‌ ‌ روح بخشش ز بدن عازم نیران گردید

گشت روشن چو رخ معرکه از گرد و غبار ‌ ‌ دیدم استاده حسین بر سر آن طفلک زار

طفل سایید بزمین پاشنهٔ پای و نزار ‌ ‌ شاه در گریه همی گفت بچشم خون بار

که ز حق لعن برین قوم ستمگر بادا ‌ ‌ خصمشان جد تو در عرصهٔ محشر بادا

پس بگفتا بخدا هست گران و دشوار ‌ ‌ بر عموییت که تو خوانیش در اینحالت زار

تا نجاتت دهد از شر گروه اشرار ‌ ‌ او ترا هیچ اجابت ننماید ناچار

یا اجابت کندت لیک هم او نتواند ‌ ‌ که ترا از خطر تیغ عدو برهاند

کس در آنروز ز درد دل و از حالت شاه ‌ ‌ اندرین واقعه آگاه نشد غیر اله

ذکر شه بود درین گونه مصائب همه گاه ‌ ‌ قول لا حول و لا قوة الا بالله

شاه از خاک پس آن نعش در آغوش کشید ‌ ‌ تا رساند بر نعش جوانان شهید

گوییا می‌نگرم جانب آن طفل که شاه ‌ ‌ داشت بر سینه همی رفت قد از غصه تباه

پای آن طفل رسیدی بزمین گاه بگاه ‌ ‌ تا رساندش بر نعش شهدا با غم و آه

پیش نعش علی اکبر ناکام رسید ‌ ‌ هشت آن پیکر خونین و ز دل ناله کشید

از کسی باز بپرسید مگر کین نعش ز کیست ‌ ‌ گفت از قاسم فرزند حسن ابن علی است

که بر این حالت آن کودک بسمل نگریست ‌ ‌ که بر احوال دل با درد ارش نگریست

معتقد خامشی اندر بر دانا است چو زر ‌ ‌ سخن ار نیک بود سیم و بود از زر بگذر

در شهادت علی اکبر و مصیبت آن بزرگوار

ای فلک چند لوای ستم افراختهٔ — تا بکی کینه وری شیوهٔ خود ساختهٔ

نسل خیر البشر از اصل برانداختهٔ — پور رهبند از پسر فاطمه نشناختهٔ

آتش کین بصف ماریه افراختهٔ — جگر فاطمه از داغ حسین سوختهٔ

هر چه غم بود و الم قسمت زینب کردی — ساغر عمر وی از غصه لبالب کردی

روزش از مرگ حسین تیره و چون شب کردی — شمر را مونس آن سوختهٔ کوکب کردی

شاد روزی نشد از تو دل ناشاد حسین — شد عزا از ستمت شادی داماد حسین

آه از آندم که ز تیغ ستم و ناوک کین — سرنگون شد علی اکبرش از خانهٔ زین

چون نه مادر بسرش بد نه پدر بر بالین — هشت ناچار سر خویش بدامان زمین

کرد پس رو بسراپرده و فریاد کشید — مدد از باب ستم دیدهٔ بیکس طلبید

گفت کی باب گرامی بگذر بالینم — بلکه یکبار دگر روی شریفت بینم

دم آخر گلی از باغ جمالت چینم — تو هم از لطف شهادت بکنی تلقینم

سرم از خاک بدامان نهی اندر دم نزع — دست و پایم بسوی قبله کشی موسم نزع

شاه دین نالهٔ فرزند گرامی چو شنفت — طاقتش طاق شد و خاک ره از اشک برفت

دست بر سر زد و فریاد کشید از دل و گفت — که علی اکبرم ای اهل حرم در خون خفت

از حرم صیحه زنان جانب میدان بشتافت — هر چه فرزند طلب کرد در آن دشت نیافت

تا که افتاد ورا دیده بطرف میدان — قاتلش بر سر بالین بکف تیغ و سنان

شده در لجهٔ خون پیکر رعنانش نهان — گشته شق القمر اندر رخ زیباش عیان

شاه دین دید چو فرزند بدانحال تباه — خویش را زد ببرش از سر زین با غم و آه

خفت در پهلوی آن پیکر آلوده بخون ۔ بوسه بر حلق یا قوت لبش داد فزون
کرد از خون جبینش رخ خود را گلگون ۔ تیرها ش از تن مجروح همی کرد برون
گفت کی شبه رسول الله همنام علی ۔ سوسن فاطمه و مایه آرام علی
از چه این قامت سرو تو نهان در خون است ۔ از چه این مصحف روی تو ز خون گلگون است
زخمهای تنت از موی سرت افزون است ۔ مادر پیر تو لیلی زغمت مجنون است
باب پیرت بسرت آمده تعظیم تو کو ۔ ادب شد بکجا شیوه تکریم تو کو
گشت هشیار علی اکبر و چشمی بگشاد ۔ تا کهش چشم بسالار شهیدان افتاد
با چنان حال بپای شه دین بوسه بداد ۔ سر ز دامان پدر بستد و بر خاک نهاد
گفت بنگر من ای باب و ببخشا تقصیر ۔ عذر ناکردن تعظیم تو از من بپذیر
حاجتی از تو مرا هست که از راه کرم ۔ تا که دارم رمقی در بدن ای شاه امم
نبری نعش بخون غرقه من سوی خیم ۔ زانکه شرمنده ام اندر بر اطفال حرم
داده ام وعده آبی بسکینه خجلم ۔ تا قیامت بود این داغ خجالت بدلم
شاه دین گفت بقربان تو و غیرت تو ۔ سر و جانم بفدای تو و این همت تو
نیست راضی پدر پیر تو از خجلت تو ۔ بحرم گر برمت هست پس از رحلت تو
شاه دین کرد روا حاجت فرزند شهید ۔ بست چشم وی و پایش بسوی قبله کشید
گفت پس با شه دین اکبر فرخنده لقا ۔ که رمق در تن من نیست ترا باد بقا
روی هم نه کرم چشم من ای شاه هدا ۔ دست و پایم بسوی قبله بکش چون شهدا
مادرم را برسان از من ناکام دعا ۔ گو که شد اکبر تو کشته شمشیر جفا
بست با باب پس آنگاه لب از گفت و شنود ۔ مرغ روحش سوی فردوس برین بال گشود

از کف شاه سر رشته طاقت ببود ... غمی از نو بغم عترت اطهار فزود

ماند سرگشته در انحال شهنشاه شهید ... کرد پس رو سوی درگاه خداوند مجید

گفت یارب به تن پاره اکبر چکنم ... از تنش تیر کشم یا پی خنجر چکنم

قتلگاهش ببرم یا سوی خواهر چکنم ... نزد خیمه برمش یا سوی مادر چکنم

نیست روئی که برم کشته او سوی حرم ... کس نبرده بحرم کشته آهوی حرم

یا که از قامت خود سایه کنم بر سر او ... یا که از سوزن مژگان کنمش زخم رفو

پرسد ار مادرش از من که تن اکبر من ... از چه صد چاک بود ای شه بی یاور من

چه جوابش دهم و چون کنم ای داور من ... بفدای ره تو اکبر من اصغر من

پس گرفت از بر زین آن تن خونین ناچار ... شد روان سوی سراپرده با خجالت زار

بود زینب بدر خیمه بچشم خون بار ... دور او جمله زنان حلقه زنان دایره وار

ناگهان دید سواری بحرم میاید ... دیده اش پر نم و با قامت خم میاید

پیش زین هشته یکی نعش و بخون غرقه تنش ... از پر تیر تن دوخته دیبش کفنش

بر زمین خون چکد از جوشن و از پیراهنش ... شده چون خانه زنبور تمام بدنش

گفت زینب بیقین این شه و آن اکبر اوست ... کشته کشته جفا اکبر و این پیکر اوست

شد چو نزدیک حرم از سر زین سرور دین ... بر زمین آمد و برداشت پسر را از زین

برد در خیمه لیلی بنهادش بزمین ... گفت از خیمه خود کشته فرزند ببین

رفت هوشش از سر لیلی چو بران تن نگریست ... چاک زد پیرهن طاقت و چون ابر گریست

در جهان غلغله افکند ز فریاد و فغان ... اندر آغوش کشید آن تن پر تیر و سنان

گفت کی مونس شبهای من ای راحت جان ... میوه قلب حزین مایه آرام جهان

این تن پاک تو بر کو هدف تیر که شد | سر پر نور تو چاک از دم شمشیر که شد

ای پسر شام و سحر مادر بیچارهٔ تو | داشت پیوسته نظر بر مه رخسارهٔ تو

شب نخوابید کهی بر سر گهوارهٔ تو | حالیا چون نگرد بر تن صد پارهٔ تو

کاش جان رفته بدی از قالب لیلی بیرون | تا نمیدید تن پاک تو آغشته بخون

هیچ مادر نه نشیند بسر نعش پسر | هیچ بابی نکشد کشته فرزند ببر

معتقد خوف ز بازار قیامت دارد | حال از ماضی افعال ندامت دارد

در جهان خواهش انعام و کرامت دارد | در قیامت ز تو امید شفاعت دارد

خرم آنکس که تواش شافع محشر باشی | خوشدل آنکو که تواش ضامن کوثر باشی

در بیان تاراج سرادقات و اسیری اهل بیت اطهار

کشته چون گشت حسین میر حجازی بعراق | راست شد شورش تکبیر مخالف ز نفاق

زهره زد ساز مصیبت بنوای عشاق | شد سراسیمه مه و مهر درین کهنه رواق

بسنان کرد سنان بهر سنان چون سر شاه | شورش و غلغله برخواست ز ماهی تا ماه

دختر فاطمه ناموس شهنشاه عرب | اختر برج حیا ام مصائب زینب

دید آفاق پر از غلغله و روز چو شب | منکسف چشمه خورشید و نمایان کوکب

در فغان هاتفی از غیب با آواز جلی | که الا قد قتل الان حسین بن علی

زینب آنکه چو شد از قتل امام مقتول | چاک زد جامه بتن گفت بام کلثوم

از ملاقات پدر گشت سکینه محروم | سفر کوفه و شام من و تو شد معلوم

حالیا لشکر کین سوی خیم می آیند | بهر تاراج سرادق بحرم می آیند

آل اطهار همه زار و پریشان در کار | مضطرب لرزه بر اندام ز بیم اشرار

نه بتن تاب و توان و نه بدل صبر و قرار / مجتمع بر سر بالین امام بیمار

تا که از چهار طرف گرد سواران شده راست / شورش و غلغله و بانگ بپا هو برخواست

در فغان هر زنی از داغ جوانی مقتول / ام کلثوم ز بیماری سجاد ملول

زینب از مرگ برادر بمصیبت مشغول / گاه در فکر پرستاری اولاد رسول

که دلش ز آتش داغ علی اکبر بریان / گاه از دیدن گهوارهٔ اصغر گریان

همچو سیلی که ز کهسار بیاید ناگاه / سوی خرگاه شهنشاه روان گشت سپاه

همه سنگین دل و بیرحم و شریر و گمراه / از پیمبر نه بدل شرم و نه خوفی ز اله

الغرض نایرهٔ کینه چو افروخته شد / خیمه‌ها ز آتش بیداد خسان سوخته شد

در یکی لحظه سراپردهٔ شاهنشه دین / شد بتاراج سپاه پسر سعد لعین

گشت نیلی رخ هر کودکی از سیلی کین / لرزه بگرفت ازین غم بتن عرش برین

هر درخشنده مه از ظلمت ابری مستور / هر ملایک خدمی در کف دیوی مأسور

در بیابان متفرق همه اطفال صغیر / عابد اندر کف کفار ستمکار اسیر

هر دم از سرزنش شمر و سنان از جان سیر / گردن و پای شریفش بطناب و زنجیر

آل لیس همه در لرزه بدن چون سیماب / نه بسر چادر و معجر نه برخسار نقاب

مستعد روح قدس با تو که دمساز است / که ز انواع سخن مرثیه ممتاز است

در بیان ورود زوجهٔ بن قیس بر یزید پلید بنا بر روایت ارشاد

از خبیر ثقه مرویست در ارشاد مفید / که یکی روز بدم حاضر در بار یزید

مجلس آراسته گشته و ملوکانه بساط / با حریفان شده سرگرم ز شطرنج نشاط

اندرین حال که شور طربش کامل شد / زوجهٔ بن قیس ستم پیشه بر او داخل شد

گفت باز چه کجا آئی و همراه تو کیست
مژده فتح کجا داری و اخبار تو چیست

گفت دارم خبری خوش که دلت شاد شود
خاطر خسته‌ات از بند غم آزاد شود

آن قوی خصم که بودی بفنایش طالب
گشت مغلوب و سپاه تو بر او شد غالب

از تقادیر و قضایای خدای ازلی
وارد کرب و بلا گشت حسین بن علی

هیچ همره جز از اهل خود همراه نداشت
شصت تن بیش ز اصحاب هواخواه نداشت

در عدد لشکر ما بُد ز کواکب افزون
هیچ پیدا نبد از مرد و مراکب هامون

هر چه گفتیم در آئید بفرمان امیر
یا که باشید مهیای قتال شمشیر

حرف تسلیم نپذرفت تنی زان احرار
جمله مست می عشق و همه محو رخ یار

آخر الامر سر کار به پیکار افتاد
فصل با تیغ ولی و خنجر خونخوار افتاد

صبحدم پیش که خورشید بر آید از شرق
پس نشستیم بر اسبان همه در اسلحه غرق

حمله بردیم بر ایشان ز یمین و ز یسار
تنگ کردیم بر آنان ره پیکار و فرار

سایه افکند چنان ابر بلا بر سرشان
که شد از سیل فنا غرقه بخون پیکرشان

چون کبوتر که نگاهش سوی شهباز فتد
سوی این شاخ بدآن شاخ بپرواز فتد

همه زنهار طلب منهزم از صولت ما
ریخته سیف و سنان مضطرب از سطوت ما

نه بد اینها بخدا جز شتری نحر شود
یا که در روز بقیلوله کسی خواب رود

همه کشتیم و بریدیم ز پیکر سرشان
شیخشان و همه‌شان اکبرشان اصغرشان

تن ز جامه تهی و چاک بخون آلوده
رویهاشان همه بر خاک مذلت سوده

غسلشان خون تن و خاک بیابان کافور
کفن از نسج هوا قلب موالیشان گور

تنشان از تف خورشید جهانتاب بسوز
باد نشان خاک فشان است بر ایشان شب و روز

سوی شان کس نرود جز دد و دام صحرا — کس زیارت نکند شان بجز از مرغ هوا
کشت از بیم دد و فرخناک چنان قلب یزید — که تصور نتوان کرد براو هیچ مزید
لیکن از خوف تباهی شهنشاهی خویش — سر خود داشت دمی چند فرو با تشویش
پس برآورد سر خویش و بگفتا ز شما — خاطرم بیشتر از قتل حسین بود رضا
لیکن از صحبت او دست مرا امیدادی — عفو هرکو نه خطا بشد از و ز ازاوی
در قضای فلکی نیست مجال تدبیر — هیچ تقدیر ز تدبیر نیابد تغییر
معتقد خامشی آموز در این جز و زمن — که خموشند یکایک همه مرغان چمن

فی رثاء علی الاکبر

چو سبط مصطفی در کربلا بی یار و یاور شد — جهاد اکبر آمد پیش و وقت قتل اصغر شد
جوانان بنی هاشم همه در خاک و خون خفتند — عزیز فاطمه بی قاسم و عباس و جعفر شد
علی اکبر بعزم رزم چون شد جانب میدان — بدنبالش نوا خوان مادرش لیلای مضطر شد
فغان از دل کشید و گفت کی ره و عزیز من — چگونه خاطرت یکباره از لیلا مکدر شد
پیاده شو دمی ز اسب شهادت تا ز دیدارت — بگیرم توشه کاینک اجل با تو برابر شد
نه بستم حجله عیش تو اندر یثرب و بطحا — عزا شد عیشت آخر مادرت را خاک بر سر شد
نهالی در ریاض جان نشانیدم بصد امید — بکام دل نچیده میوه اش تاراج صرصر شد
علی اکبر بگفتا در جواب او که ای مادر — مرا خود حجله که قبر و عروسیم بمحشر شد
نه از گردون شکایت کن نه از دوران حکایت کن — ز دیوان قضا این از ازل ما را مقدر شد
ندارد معتقد از اهل عالم خواهشی زین بیش — دگر دارد از آن دارد که همنام پیمبر شد

پیش خوانی متفرقه

در کربلا چو گلشن دین خار و زار شد — چون لاله قلب اهل حرم داغدار شد

آه از دمی که سبط پیمبر پی جهاد — بر پشت ذو الجناح شها دشت سوار شد

زین ماجرا فتاد در افلاکیان خروش — گفت آسمان که نفخهٔ صور آشکار شد

شاهی که انجمش سپه و مه رکابدار — چون آفتاب یکتنه در کارزار شد

در آفتاب نعش جوانان ماهروی — چون دید غرق خون ز کفش اختیار شد

بنهاد سر بکوه ز زین آنقدر گریست — کز خون دیده اش رخ میدان نگار شد

در خون چو دید نعش علی اکبر رشید — بیخود پیاده از فرس راهوار شد

جسمش چو جان کشید در آغوش حسرت — گفتا پس از تو تیره مرا روزگار شد

ماند آرزوی شادی و دامادیت بدل — عیشت عزا و حجلات آخر مزار شد

از مرگ ناگهانی و داغ جوانیت — دل خون و سینه ریش و جگر داغدار شد

پشتم شکست از غم عباس نامدار — لیک از غم تو صبح حسین شام تار شد

پس شد مقابل سپه آن شاه بی سپاه — گفت این سخن چنانکه عدو اشکبار شد

کای بی حمیتان ز پیمبر کنید شرم — کز حد گذشت جور و جفا از شمار شد

من اختر سپهر بتولم که جبرئیل — در پای گاهوارهٔ من نغمه‌سار شد

منسوخ شد مگر ز جهان حرمت بتول — یا غیرت و حمیت دین بر کنار شد

آخر کجا رواست که ریزید خون من — هر کس که دشمن پدر و کردگار شد

خاموش مستمند که از این ماجرا فلک
زانجم گریست خون ملایک فگار شد

گردون حقه باز چو از روی نیرنگ — از چار سو بشاه ره چاره بست تنگ

بر قتلش اتفاق نمودند از نفاق
آنانکه هیچ نام نه بشناخته ز ننگ

چون کاروان ملک شهادت شتاب کرد
شه را بجا نماند دگر حالت درنگ

پس خواست ذوالفقار و طلبکرد ذوالجناح
بر زد لجام وحشت براو زین کشید تنگ

زینب ز شاه تشنه لب این ماجرا چو دید
بگرفت دامنش بفغان و نوا بچنگ

گفت ای عزیز فاطمه زین بیشتر مزن
مینای صبر و طاقت اهل حرم بسنگ

تو یکتنی و خیل ستم صد هزار تن
با صد هزار تن تن تنها که کرده جنگ

سبط نبی مکرمه و پور بوتراب
کاینان کمر بکشتن تو بسته اند تنگ

از العطش ز عارض سجاد رفته آب
وز تشنگی ز چهرهٔ اصغر پریده رنگ

آبی بخواه زین فرقه کمتر از یهود
اذنی بگیر زین سپه بدتر از فرنگ

اطفال خردسال و زنان شکسته بال
بردار و شو بخاک حبش یا بملک زنگ

خاموش معتقد که ز تاثیر آه خلق
آئینهٔ سپهر ز جا جی گرفت زنگ

چون شاه دین ز باره مکان بر زمین گرفت
زین غصه لرزه بر تن عرش برین گرفت

غلغل فتاد در غرفات جنان تمام
شور و نشور در فلک هفتمین گرفت

آه از دمی که از پی غارت سپاه کفر
حلقه بگرد خیمه که سلطان دین گرفت

زینب نشسته بود ببالین عابدین
تا که صفوف لشکر غم آن و این گرفت

گرد ملال بر رخ روح الامین نشست
آتش چو در خیام شهنشاه دین گرفت

پشت فلک خمید در آندم که از ستم
شمر شریر بازوی عابد زکین گرفت

معجر ربود از سر زینب ستمگری
خورشید از این معامله کف بر جبین گرفت

کلثوم در میان یتیمان ز هر طرف
ز دختری بشانه وی کعب نی زکین

آتشش از سکینه زار حزین گرفت
از آه ظلم فاطمه را آستین گرفت

خاموش معتقد که ازین غصه در چمن
آتش بشاخ سرو و گل و یاسمین گرفت

بشاه تشنه بمیدان چو تیر باران شد ... تنش نشانه چندین هزار پیکان شد
مگر که از پی پرواز آشیانه قدس ... همای وار ز پشت عقاب پران شد
ز فرط زخم و تف آفتاب و سوز عطش ... تنش ز کار و لبش خشک و قلب بریان شد
ستاده تا مگر آسایشی کند ز جهاد ... ز هر طرف بسویش ظالمی شتابان شد
رسید مالک و زد ضربتش بتارک ... چنانکه رخنه در ارکان عرش یزدان شد
شکافت جبهه نورانیش چو زان ضربت ... دوباره معجز شق القمر نمایان شد
پی وداع حرمش زمان باز پسین ... بخیمه با رخ پرخون و کام عطشان شد
رسید چون بسراپرده گفت با زینب ... گذشت فصل وصالم زمان هجران شد
بیا ببین که چسان جسم نازپرور من ... ز شست کین هدف ناوک سواران شد
نگاه دختر زهرا بشاه دین چو فتاد ... ز دیده سیل سرشکش روان بدامان شد
بناله گفت که زینب شود بقربانت ... چه شد که جبهه نورانیت پریشان شد
تنی که زینت آغوش و دوش زهرا بود ... چگونه خسته شمشیر و تیر عدوان شد
طلب بکرد ز زینب یکی عصابه و بست ... بفرق و زینب ازین غم چو ابر گریان شد
پس از وداع زنان و تسلی اطفال ... بسوی خیمه بیمار خود خرامان شد
کشید تنگ در آغوش همچو جان تن او ... بدان چو یوسف و این یک چو پیر کنعان شد

سپهر علم امامت بنور دین خویش — دوباره بهر شهادت روان بمیدان شد

فی رثاء الحسن علیه السلام

خالی بد از وفا چو دل همسر حسن — لبریز شد ز زهر جفا ساغر حسن

فاش ار برید شمر بخنجر سر حسین — اسما ز زهر خست نهان خنجر حسن

اسباب خیمه چه شهی کرده لشکرش — تاراج از نفاق بجز لشکر حسن

گر شد حسین شهید ولی یاوران حسین — با او شدند کشته که بد یاور حسن

بعد از وفات پیکر کی از کمان کین — هفتاد تیر خورد که پیکر حسن

شد کشته از حسین دو پسر گر بدشت کین — سه نامور شهید شد از گوهر حسن

این هفت بند موسوم بسبع شداد در مناقب و مصائب حضرت امام موسی کاظم علیه السلام گفته شده

چون شد که در سراچه ایجاد خلل فتاد — یکباره در طبیعت عالم علل فتاد

ما بین قول و فعل خواص و عوام ناس — تغییر از سپهر قمر تا ز حل فتاد

زین انقلاب عام نصیبی مگر اتبره — جدی و ترازو و سرطان و حمل فتاد

هر مقبل شریف و ضیع قبیله گشت — هر مدبر ذلیل عزیز محل فتاد

مردود هر آنکه صاحب صدق و سداد شد — مقبول هر که طالب مکر و حیل فتاد

معروف گشته منکر و معزول اهل شرع — ز اسلام صدق و عمل باقی مثل فتاد

در اکل و شرب و لبس و سواری و اسلحه — تغییر و اختلاف و بنا و بدل فتاد

چون در حدوث امر قضا ملی مقدر است

تسلیم که شیوه موسی بن جعفر است

دارای نه سرادق معصوم هشتمین
باب رضا خلیفه صادق امام دین

رکن بلاد قطب هدی مخزن علوم
منظور هشت منظر و مقصود ما و طین

طود عظیم امت و باب نجات خلق
حصن حصین ملت و حبل المتین دین

خاقان عرش درگه و شاه فلک نشان
سلطان چرخ خرگه و ماه زمین نشین

مدهوش طور قدس سمی کلیم حق
نور مه و ضیا خور و زینت زمین

بی رافتش نیافت بنا در زمان مکان
بی رحمتش نگشت جبل بر زمین مکین

از قهر او مبانی آیین کفر پست
وز علم او معالم دین مهین متین

هر هفت بحر پیش یم جود او نمی
با مدت بقاش بقای جهان دمی

شاهنشهی که خلقت عالم طفیل اوست
کیوان و مشتری ز غلامان خیل اوست

باب الحوائج آنکه ز حق هدایت خاص
کف سؤال ها متعلق بذیل اوست

سنجیدن متاع نوالش بود محال
کیال گر عطارد و خورشید کیل اوست

این قطره ها که ابر فشاند بشرق و غرب
یک رشحه از فواضل طغیان سیل اوست

از پرتو سهیل رهش رنگ یافته است
گر چه ادیم چرخ برین و سهیل اوست

روز و شبش دو چاکر چابک ز روم و زنگ
خورشید و مه دو اختر میمون خیل اوست

گردد فریبا اسد از شمس یک صباح
خارج ز حد طاعت و فرمان میل اوست

بر درگه جلالتش یکی حلقه نه سپهر
وز جسم پاک آتشش دو پروانه ماه و مهر

آن آهوی حرم چو ز گیتی دستگیر شد
یوسف صفت بکشت زندان اسیر شد

آواره از دیار و گرفتار و خوار و زار — لیکن نگفت کو ز چه رو دستگیر شد

هارون بتخت عزت و مشغول نای و نوش — زندان نصیب آن شه گردون سریر شد

در بصره گه بقید و به بغداد گه به حبس — چندان که در جوانی ازین رنج پیر شد

بر وی چه پنج سال درین ماجرا گذشت — گفتا که رفتنم ز جهان سخت دیر شد

خواب خوشی نکرد درین مدت آنجناب — روز و شبی نرفت که از قوت سیر شد

گه در رکوع و ذکر گهی در سجود و ورد — گه در قیام تا بجنان جای گیر شد

با این همه بلیه نکرد اکتفا رشید
تا آن امام شربت زهر جفا چشید

بگذشت آنجناب چو زان زهر جانگزا — بهرش کسی نکرد بپا رایت عزا

بر کهنه بوریائی نعشش سه روز بیش — بی کفن و دفن ماند بزندان غم فزا

هارون خبر چو یافت ازین ماجری بخواست — حمال چند تا تن آن شافع جزا

بیرون برند و خارج شهرش کنند دفن — با صد هزار خفت و خواری و ناسزا

نی نی عم رشید سلیمان چو این شنید — بر تن درید جامه ازین درد جانگزا

آن نعش را گرفت و بصد عز و احترام — بنمود دفن و کرد بپا رایت عزا

مظلوم تر ز موسی کاظم کسی ندید — الا شهید تشنه لب و دشت کربلا

موسی کاظم ارچه بغربت شهید شد
اما نه چون حسین علی نا امید شد

آن خورد زهر کین و برآسود از ملال — وین شد شهید تیغ و تنش گشت پایمال

این پیکرش بغسل و کفن شد بزیر خاک — وآن شد بخاک بی کفن و سدر و اغتسال

آن پیکرش بغسل و کفن شد نه بر خاک — وین نعش شد بریده سرش در صف قتال
آن از برادر و پسرش کس نشد شهید — وین هرچه داشت کشته شد از طفل تا رجال
آن یک سرش ز پیکر پاکش جدا نشد — وین شد سرش بشام و تنش ماند بر رمال
آن خواهرش نگشت اسیر سپاه خصم — وین خواهرش اسیر ستم گشت و هم عیال
این کشتنش بمذهب هارون حرام بود — خونش بد آن بدین یزید لعین حلال

ظلمی که شد بر آل پیمبر ز این و آن
بر هیچ آفریده نرفت اندرین جهان

ای خسروی که قدر تو از عرش برتر است — در آستان جاه تو بهرام چاکر است
یکطوف کرد کعبه کوی شریف تو — افضل به نزد حق ز دو صد حج اکبر است
قندیلهای قبه عرش آستان تو — در چشم عقل بهتر ازین هفت اختر است
حاجات معتقد بود ارچه فزون ولی — باب الحوائجی تو او هم ثناگر است
یک حاجتش بر آر که نون مالقی بهل — کین یک بود ز جانش و باقی ز پیکر است
موسوم شد بسبع شداد این چهار بیت — چون مدح تست با عدد چرخ همسر است
تا مبتدا در اصل خبر را مقدم است — مفعول تا برتبه ز فاعل مؤخر است

خصمت قرین ذلت مفعول من اراد
یارب چو مبتدا بخبر جفت و شاد باد

اظهار شده بود تأسف از طول غیبت و تغییر طباع مردمان و دعا تعجیل در ظهور امام علیه السلام

الا ای قائم آل محمد — مکمل از تو ارسال محمد

چو خورشید اندر ابر اختفا چند　　جهان از نور رویت بی صفا چند

حجاب اختفا از پیش تا کی　　دل احباب زین غم ریش تا کی

بعالم غیبت صغرات بگذشت　　بسی هم قرن از کبرات بگذشت

ولی صغرای و کبری تو بر ما　　نتیجه داده بر عکس قضایا

بلاد فارس و ویرانتر ز روم است　　بهر جا بود بومی جای بوم است

فرو بگرفت دین را دولت کفر　　مگر تا چند ماند صولت کفر

رسوم ظلم تبیان گشته شایع　　که هر جا بد ضیاعی مانده ضایع

چنان فحشای منکر فاش گشته　　که مسجد محفل اوباش گشته

چو زن پیر و جوان بی ریش بنگر　　درون شیر مردان ریش بنگر

خلایق عمرشان در اثم مصروف　　نه نهی از منکر و نه امر معروف

یهود و مسلم و هندو و ترسا　　در اکل و شرب باهم در مواسا

زنا و غیبت و قتل و لواطه　　نموده مرکز دین را احاطه

ز افراد و جماعت در مساجد　　نه راکع اندر او بینی نه ساجد

بهر جا عاملی یا پیشکاری است　　برای خود یگانه شهریاری است

بمفتی مفتیان دین را فروشند　　بباطل قاضیان حق را بپوشند

همه دیو و دد و دستار بر سر　　همه گرگ و لباس میش در بر

ز سبحه رشته تدبیرشان بین　　بجبهه آیت تزویرشان بین

خسی کش خبث بر طینت محیط است　　بمعنی صورت جهل بسیط است

نه اخبار از فروع و نه اصولش　　نه علمی از نفوس و نه عقولش

بحکم جور آن مجهول عاطل — کند اجراء حکم حق بباطل
تو اختر مهدی آخر زمانی — قوام دین امام انس و جانی
چو احمد شافع یوم الحسابی — امام اعظم مالک رقابی
خدارا همتی دریاب دین را — زعدل و راستی پر کن زمین را
زمغرب تا حد مشرق علم زن — قلم بر نام ذی القرنین و جم زن
صفوف کفر را بشکاف چون کاف — مسخر کن جهان از قاف تا قاف
زروم و روس و چین و انگلستان — خراج و باج و تخت و جان بستان
عجم را دولت گم گشته باز آر — عرب را کن چو پیش آشفته بازار
بکفرستان علم کن رایت دین — بمسجد کن بدل بتخانهٔ چین
سران پارس و پاریس بفرست — کفات کوفه و رقیب بفرست
زمنبر برکش این بوزینگان را — بکن طرد از مساجد این سگان را
بگردان بر فلک تخت الحنک شان — بفرما و اصل قعر درک بیشان
جهان را زنگ غم بزدای از دل — همه مرده دلان کن زنده در گل
جمال شاهد دین تازه گردان — شریعت را بلند آوازه گردان
سلامی هم بقبر مصطفی کن — ز برج مشتری تحسین جدا کن
صف اصحاب خاصت منعقد کن — یکی زان نیک بختان معتقد کن

ویضاً در تضرع و تاسف در طول غیبت و اظهار اشتیاق و شکایت
از اهل زمان در خدمت آن جناب

الا ای اختر برج ولایت — یگانه گوهر درج ولایت

بخلق و خلق و اسم کینه و باب — موافق با پیمبر و رهبه باب

بمغرب جلوهٔ چون صبح اوّل — نمودی و شد آن جلوه ماوّل

پس از الفی کالف قدّی بپاخواست — بدفعش هرکجی ازجای شد راست

چو صبح دو یمین کن جلوهٔ باز — زخورشید رخت روشن جهان ساز

بپرهای وشش چندانی پشت پرده — برار ز پرده ما را بال و پرده

تو نجل احمدی من نسل بهلمان — نجاتم ده ز قوم نامسلمان

بقصد [illegible] مرا تکذیب کردند — کهم تکفیر و که تعذیب کردند

یکی گفتی فلان دیوانه گشته — ز راه عقل و دین بیگانه گشته

ز عمرم رفته اکنون پنجه و پنج — چهل زان گشته صرف این غم و رنج

مرا زین پیشتر در انتظارت — مسوز ای منتظر جانها نثارت

سرافرازم میانهٔ نیک و بد کن — یکی از جملهٔ خاصان خود کن

ز افریقیه تا شرق بخارا — برون برده ز دست ما نصاری

ز پطرزبرغ تا دروازه طوس — بهبین پرّان عقاب رایت روس

تویی مقصود حق از دابة الارض — تویی خورشید مغرب طاعتت فرض

طبیبستی تو و دین است بیمار — علاجی ورنه کافور و کفن آر

منی و مشعر مروه صفا ده — مقام و رکن را نور ضیا ده

بتوفیق خدا شو یاور مصر — بنا کن طبری در کشور مصر

دمشق و جامعش زیب و زیور کن — ز امصار عرب ترسا بدر کن

عرب راهم چو موسی از عصایت — هزاران ای جان صد موسی فدایت

رها و مسلمین از لوث اتراک | چو ذو القرنین از یاجوج کن پاک
فرنگ و انگلیس و روس و المان | چو فرس و روسیان بنما مسلمان
جهانرا پر نما از دین احمد | دهان ها پر چو از نام محمد
کن آبادان خرابه شهر کوفه | ببر تا ظهر کوفه نهر کوفه

چو عهد مرتضی گاه خلافت
بجمعه جامعش زاده شرافت

چنین گوید بنده آثم جانی ابن احمد محمد علی ملقب به بهائی که این مجموعه اشعار آبدار موسوم به جواهر الزواهر از نتایج ابکار افکار ادیب اریب کامل عارف جناب میرزا حسین البوشهری الاصل الاهرمی المولد البوشهری المسکن است که ولادتش سنه ثلاث و خمسین و مائتین بعد الالف که مقارن با اختراع تلغراف است روی داده و شعر معتقد تخلص میفرمایند و دیوان ایشان تقریباً به ده هزار شعر میرسد اکثر اوقات خویش را صرف کتب عربیت و احادیث و رجعت نموده و قریب شصت هزار بیت تاکنون بی اغراق در این باب تصنیف و تالیف فرموده چنانکه خود فرماید

گذشت از عمر اکنون پنجه و پنج | چهل زان گشت صرف این غم و رنج

منجمله کتابیست که بلسان عرب تصنیف کرده مسمی به دلائل الظهور و علائم الحضور که نهایت مطبوعست و از تالیفات ایشان نیز مجموعه آیست موسوم به مجموعة اللطایف که بطریق کشکول و خزائن تصنیف فرموده زیاده چه نگارم که فضایل آنجناب در این مختصر نگنجد

مؤلف گر نگارم باشد از تحریر او قاصر قلم | ور شمارم آید از تقریر او عاجز بیان

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

۱۳۰۹